حصہ اول

منتخبات فارسی

حسب الارشاد فیض بنیاد جناب عالی القاب

ایم کیمپسن صاحب بہادر ایم اے

ڈائرکٹر اوف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی و شمالی

واسطے درس مکاتب تحصیلی کے

منشی یوسف علی

مدرس اول گورنمنٹ کالج آگرہ نے سنہ ۱۸۶۳ع میں

تالیف کیا

مطبع نور الانوار شہر آگرہ میں باہتمام

منشی فیض اللہ خان طبع ہوا

طبع اول ۵۰۰۰ جلد

Price Per

قیمت فی جلد

Copy 8 ann.

دیباچه

چونکه مکنون خاطر خطیر جناب صاحب ڈائرکٹر بهادر آف پبلک انسترکشن ممالک
مغربی بود که تکمیل استعداد و نوشتن انداردو منحصر بر تحصیل فارسی است بنابرین
اشاره والا جهت تالیف نسخه فرمودند که برای درس طلبای مدارس تحصیلی
اضلاع ممالک مغربی همچو مفید باشد که طلبای مدارس مذکور را که مشتاق تحصیل
فارسی باشند در اندک مدت به نوشتن اند عبارت فارسی سواد دست
و استعداد آن بهم رسد و بکتابی دیگر خواه نظم باشد یا نثر که فی زماننا ازان خواند
آن گزیر نیست احتیاج نیفتد چنانچه حسب الایمای فیض انتمای صاحب
موصوف این نسخه کثیر المنفعت قلیل القیمت بزبان فارسی مرتب گشته مگر ازانجا
که در اکثر کتب ادبیه فارسی چه از نظم و چه از نثر که درین زمانه درس آن
رواج دارد چون بغور نظری رفت معلوم شد که هیچیک ازانها از مضامین
مشتبه و عبارات نامرغوب و نامستحسن که ذکر آن در مجالس دانشوران اصلا

روا نباشد و در طبائع نوجوانان حکم زهر قاتل دارد خالی نبود خلاصه مرا
درین کتاب احتیاطی و اجتنابی واجب آمد و بجای آن دیگر مضا
پند و اخلاق که بالاے افادت صحت انشاپردازی در مزاج شباب
خصوصاً در تهذیب اخلاق خواص معجون روحانی دارد داخل نموده شد
اگرچه بعض بعض از نقلیات غیر واقعه مثل نقل دخمه و دره کوه کشمیر که مندرج
صفحه ۱۱۷ است اصلی ندارد حرف بنظر خوبی مضامین و انشاپردازی
داخل کتاب اند فاما از معلمان مأمول است که بوقت درس طلبا را از حقیقت حال شان
مطلع نمایند فقط

انتخاب گلستان

انتخاب دیباچه

هر دم از عمر میرود نفسی　　چون نگه میکنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی　　مگر این پنج روز دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت　　کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل　　باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد عمارت نو ساخت　　رفت و منزل بدیگرے پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسے　　وین عمارت بسر نبرد کسے
یار ناپایدار دوست مدار　　دوستی را نشاید این غدار
مایهٔ عیش آدمی شکم است　　تا بتدریج میرود چه غم است
گر ببندد چنانکه نگشاید　　گو دل از عمر برکند شاید
ور گشاید چنانکه نتوان بست　　گو بشو از حیات دنیا دست
چار طبع مخالف و سرکش　　چند روزے بوند باهم خوش

گر یکی زین چهار شد غالب ۲ جان شیرین برآید از قالب

لاجرم مرد عارف و کامل ننهد بر حیات دنیا دل

نیک و بد چون همی بباید مُرد خنک آنکس که گوی نیکی برد

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غِرّه هنوز

ای تهیدست رفته در بازار ترسمت باز ناوری دستار

هر که مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

پند سعدی بگوش دل بشنو ره چنین است مرد باش و برو

انتخاب باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلی برو گذر کرد و گفت

بیت

ماری تو که هر که را ببینی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

قطعه

زورت ار پیش میرود با ما با خداوند غیب دان نرود

زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعایی بر آسمان نرود

حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحتش در هم کشید و التفات نکرد تا شبی آتش مطبخ در انبار هیزم افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرم نشاند اتفاقاً همان شخص بر وی بگذشت دیدش که با یاران همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود دل درویشان

قطعه

حذر کن ز دود درونهای ریش   که ریش درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی   که آهی جهانی بهم بر کند

این لطیفه بر تاج کیخسرو نوشته بود

قطعه

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز   که خلق بر سر ما همچنین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما   بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند

قطعه

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت   تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد   بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او درگذشت

حکایت

کسی مژده پیش نوشیروان عادل برد و گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدای تعالی برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت

فرد

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست | که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت

گروهی از حکما در بارگاه کسری مصلحتی در سخن همیکردند بزرجمهر که مهتر ایشان بود خاموش بود سوال کردند که با ما درین بحث چرا سخن نگوئی گفت وزیران بر مثال اطبااند و طبیب دارو ندهد مگر بسقیم پس چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد

مثنوی

چو کاری بی فضول من بر آید | مرا در وی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نابینا و چاه است | اگر خاموش بنشینم گناه است

انتخاب باب دوم در اخلاق درویشان

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفت چگونه گفت هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز بدم *

قطعه

نگویند از سر بازیچه حرفی — کزان پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان — بخوانند آیدش بازیچه در گوش

حکایت منظوم

این حکایت شنو که در بغداد — رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و رنج رکاب — گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم — بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم — گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار — نه بیابان و باد و گرد و غبار
قدم من بسعی پیشتر است — پس چرا عزت تو بیشتر است
تو بر بندگان مهرولی — با کنیزان یاسمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان — بسفر پای بند و سرگردان
گفت من سر بر آستان دارم — نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد — خویشتن را بگردن اندازد

حکایت

یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید بهم برآمده و کف بر دهان انداخته
گفت این را چه حالت است گفتند فلان دشنام دادش گفت این

فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنے نمے آرد

قطعه

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار — عاجز نفس فرومایه چه مردے چه زنے
گرت از دست برآید دهنے شیرین کن — مردی این نیست که مشتے بزنی بر دهنے

قطعه

اگر خود بر درد پیشانی پیل — نه مرد است آنکه در وے مردمی نیست
بنی آدم سرشت از خاک دارند — اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت

بزرگے را پرسیدند از سیرت اخوان الصفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است

فرد

همراه اگر شتاب کند همره تو نیست — دل در کسے مبند که دل بسته تو نیست

حکایت

حکیمے را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلتر است گفت آنکس را که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست

فرد

نوشته است بر گور بهرام گور — که دست کرم به ز بازوے زور

قطعه

نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد　　بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را　　چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

انتخاب باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت

دو امیرزاده بودند در ملک مصر یکے علم آموخت و دیگرے مال اندوخت عاقبت الامر آن علامه گشت و آن دیگر عزیز مصر شد پس آن توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردے و گفتے که من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بماند گفت اے برادر شکر نعمت باریتعالی همچنان بر من افزون تراست که میراث پیغمبران یافتم یعنے علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر

مثنوی

من آن مورم که در پایم بمالند　　نه زنبورم که از نیشم بنالند

کجا خود شکر این نعمت گذارم　　که زور مردم آزاری ندارم

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودندے یکے ضعیف بود که بعد دو شب افطار کردے و دیگر قوی که روزے سه بار خوردے اتفاقاً بر در شهرے بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانه در کردند و بگل در آوردند بعد از

دو هفته که معلوم شد بیگناه اند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم درین عجب ماندند حکیمی گفت اگر خلاف این بودی عجب بودی که آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوائی نیاورد هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت خلاص یافت

قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را   چو سختی پیش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی   چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند بازرگان به بخل معروف بود

شعر

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب   تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت اگر از وی خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند بارے از وی خواستن زهر کشنده است

شعر

هرچه از دونان بمنت خواستی   در تن افزودی و از جان کاستی

حکما گفته اند که اگر آب حیات فروشند فی المثل بآبروے دانا نخرد که مردن بعلت به

از زندگی بمذلت

شعر

اگر حنظل خوری از دست خوشخوے به از شیرینی از دست ترش روے

باب چہارم در فوائد خاموشی

حکایت

جالینوس ابلہے را دید دست در گریبان دانشمندے زدہ بیحرمتی ہمیکرد گفت اگر این دانا بودے کار او بنادان بدینجا نرسیدے*

مثنوی

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نہ دانائے ستیزد با سبکبار
اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحبدل نگہدارند موئے ہمیدون سرکش و آزرم جوئے
وگر در ہر دو جانب جاہلان اند اگر زنجیر باشد بگسلانند*
یکے را زشت خوئے داد دشنام تحمل کرد و گفت اے نیک فرجام
بتر زانم کہ خواہی گفت آنی کہ دانم عیب من چون من ندانی

انتخاب باب ہفتم در تاثیر تربیت

حکایت

حکیمے پسران را پند میداد کہ اے جانان پدر ہنر بیاموزید کہ ملک و دولت دنیا

اعتماد را نشاید و سیم و زر در محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق
بخورد اما هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت
بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هر کجا که رود قدر بیند و بر صدر
نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند

شعر

سخت است پس از جاه تحکم بردن　　خو کرده بناز جور مردم بردن

قطعه

وقتی افتاد فتنهٔ در شام　　هرکس از گوشهٔ فرا رفتند
روستازادگان دانشمند　　بوزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل　　بگدائی بروستا رفتند

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملک‌زاده همی کرد و ضرب بی محابا زدی و زجر بیقیاس
کردی بارے پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند
برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت پسران رعیت را
چندان زجر روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده
گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم باید و پادشاهان را
علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هرچه رود هرآئینه بافواه بگویند

وقول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد

قطعه

اگر صد عیب دارد مرد درویش   رفیقانش یکے از صد ندانند
وگر یک ناپسند آید ز سلطان   ز اقلیمے باقلیمے رسانند

پس واجب آمد معلم پادشاهزاده را در تهذیب اخلاق خداوندزادگان
اَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَبَاتًا حَسَنًا اجتهاد ازان بیش کردن که در حق ابنائے عوام

قطعه

هر که در خردیش ادب نکنی   در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ   نشود خشک جز بآتش راست

فرد

هران طفل کو جور آموزگار   نه بیند جفا بیند از روزگار

ملک احسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایهٔ
منصب بلند گردانید

حکایت

بادشاهے پسرے را بادیبے داد و گفت تربیتش چنان کن که یکے از فرزندان
خود را اسالے بر وسعی کرد بجائے نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف

کردی و وفا بجا نیاوردی گفت برای خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف

قطعه

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی　　در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل　　جایی انبان میکند جائی ادیم

حکایت

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت چنانچه تعلق خاطر آدمی زاد است بروزی اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی

قطعه

فراموشت نکرد ایزد دران حال　　که بودی نطفهٔ مدفون مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک　　جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف　　دو بازویت مرکب کرد بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت　　که خواهی کردنت روزی فراموش

حکایت

توانگر زاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت فیروزه درو ساخته بگور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم نهاده و مشتی

در خاک برو پاشیده درویش پسر این بشنید و گفت تا پدرت در
زیر این سنگهای گران بجنبد پدر من به بهشت رسیده بود

فرد

خرکه بروے ننهند کمتر بار بیشک آسوده تر کند رفتار

قطعه

مرد درویش که بار ستم فاقه کشید بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وانکه در دولت و در نعمت و آسانی زیست مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندے بجهد خوشترش دان ز امیرے که گرفتار آید

انتخاب باب ہشتم در آداب صحبت

نکته

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلے را پرسیدند نیکبخت
کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

فرد

مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

حکمت

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکے آنکه اندوخت و نخورد و
دیگر آنکه آموخت و نکرد

مثنوی

علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چارپایے بروکتابے چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر
که بروهیزم است یا دفتر

حکمت

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

فرد

هرکه پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنے گرد کرد و پاک بسوخت

پند

عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است یهدی و هو لا یهتدی

بیت

بیفائده هرکه عمر در باخت
چیزے نخرید و زر بینداخت

پند

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد بادشاهان بنصیحت خردمندان از ان محتاج تر اند که خردمندان بقربت بادشاهان

قطعه

پند اگر بشنوی اے بادشاه
در همه دفتر به ازین پند نیست

جز بخردمند مفرما عمل   گرچه عمل کار خردمند نیست

حکمت

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست

قطعه

وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی   باشد که در کمند قبول آوری دلی
وقتی بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات   گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی

حکمت

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان

شعر

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی   بدولت تو گنه میکند بانبازی

پند

هران سرّی که داری با دوست در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد چه دانی که
وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان باشد که وقتی دوست گردد

پند

خاموشی به که ضمیر دل خویش   با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند   که چو پر شد نتوان بستن جوی

فرد

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت

حکمت

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته‌اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد

قطعه

امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر میتوان دوخت

حکمت

هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد

شعر

بشوای خردمند زان دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست

پند

چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید

فرد

با مردم سهل گوی دشوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

حکمت

هرکه بدان را بکشد خلق را از بلای وی برهاند و وی را از عذاب خدا

قطعه

پسندیده است بخشایش ولیکن　　منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار　　که آن ظلم است بر فرزند آدم

حکمت

خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند

ابیات

درشتی و نرمی بهم در به است　　چو رگزن که جراح و مرهم نه است
درشتی نگیرد خردمند پیش　　نه سستی که نازل کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی دهد　　نه یکباره تن در زبونی دهد

نظم

جوانی با پدر گفت ای خردمند　　مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان　　که گردد خیره گرگ تیزدندان

حکمت

دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بیحلم و زاهد بیعلم

شعر

بس ملک صبا دان ملک فرمان ده   که خدا را نبود بنده فرمان بردار

حکمت

بدخوی بدست دشمنی گرفتار است هر جا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد

شعر

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی   ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

حکمت

چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن

قطعه

برو با دوستان آهسته بنشین   چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که با هم یک زبان اند   کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

حکمت

دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسله دوستی بجنباند آنگه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد

پند

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دهن طمع گشاده

پند

احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید

قطعه

الا تا نشنوی مدح سخن گوی — که اندک مایه نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری — دو صد چندان عیوبت بر شمارد

حکمت

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد

شعر

مشو غره بر حسن گفتار خویش — به تحسین نادان و پندار خویش

حکمت

همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال

نظم

یکی جهود و مسلمان مناظره کردند — چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بطنز گفت مسلمان گر این قبالهٔ من — درست نیست الهی جهود میرانم
جهود گفت بتوریت میخورم سوگند — وگر خلاف بود همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد — بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

حکمت

ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بهم بسر نبرند حریص بجهانی
گرسنه است و قانع بنانی سیر

فرد

معدهٔ تنگ بیک نان تهی پر گردد — نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

مثنوی

پدر چون دور عمرش منقضی گشت — مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز — بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز — بصبر آبی برین آتش زن امروز

پند

هرکه در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

شعر

بد اختر تر از مردم آزار نیست — که روز مصیبت کسش یار نیست

حکمت

کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید

مثنوی

بچشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند — شتربان همچنان آهسته میراند

پند

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبود

قطعه

چون نداری کمال فضل آن بہ — کہ زبان در دہان نگہ داری
آدمی را زبان فضیحہ کند — جوز بیمغز را سبکساری

ابیات

خرے را ابلہے تعلیم میکرد — برو بر صرف کردے سعی دائم
حکیمے گفتش اے نادان چہ کوشی — درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بہائم از تو گفتار — تو خاموشی بیاموز از بہائم

اشعار

ہرکہ تامل نکند در جواب — بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرا ے چو مردم بہوش — یا بنشین ہمچو بہائم خموش

پند

ہرکہ با داناتر از خود جدل کند تا بدانند کہ داناست بدانند کہ نادان است

فرد

چون درآید بہ از تو سے بسخن — گرچہ بہ دانی اعتراض مکن

حکمت

ہرکہ با بدان نشیند نکوئی نہ بیند

ابیات

گر نشیند فرشته با دیو — وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان جز بدی نیاموزی — نکند گرگ پوستین دوزی

پند

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مر ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد

حکمت

اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی

شعر

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی — پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

حکمت

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نه پوست

قطعه

توان شناخت بیک روز در شمائل مرد — که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

حکمت

بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنان سگ بازاری سگ صیدی را مشغله بر آرند و پیش آمدن نیارند

حکمت

اگر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

فرد

شکم بند دست است و زنجیر پای — شکم بنده کمتر پرستد خدای

حکمت

خردمندی را که در زمرهٔ اوباش سخن صورت نه بندد شگفت مدار
که آواز بربط با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عنبر از گنده سیر فرو ماند

مثنوی

بلند آواز نادان گردن افراخت — که دانا را به بی شرمی بینداخت
نمیداند که آهنگ حجازی — فرو ماند ز بانگ طبل غازی

حکمت

جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس استعداد
بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع خاکستر نسبت عالی دارد
که آتش جوهر علویست ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است
و قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت ویست

مثنوی

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود — پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر — گل از خار است و ابراهیم از آذر

تمام شد

انتخاب بوستان

باب اول در عدل

حکایت

یکی دیدم از عرصهٔ رودبار / که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول زان حال بر من نشست / که ترسیدنم پای رفتن ببست
تبسم کنان دست بر لب گرفت / که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ / که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
چو خسرو بفرمان داور بود / خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست دارد ترا / که در دست دشمن سپارد ترا
ره اینست رو از طریقت متاب / بنه گام و کامی که داری بیاب
نصیحت کسی سودمند آیدش / که گفتار سعدی پسند آیدش

حکایت

شنیدم که در وقت نزع روان / بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش / نه در بند آسایش خویش باش
نیاید بنزدیک دانا پسند / شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار / که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخست و سلطان درخت / درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش　　وگر میکنی میکنی بیخ خویش

اگر جاده بایدت مستقیم　　ره پارسایان امید است و بیم

گزند کسانش نیاید پسند　　که ترسد که در ملکش آید گزند

وگر در سرشت وی این خوی نیست　　در ان کشور آسودگی بوی نیست

اگر پای بندی رضا پیش گیر　　وگر یکسواره ره خویش گیر

فراخی در ان مرز و کشور مخواه　　که دل تنگ بینی رعیت ز شاه

ز مستکبران دلاور بترس　　ازان کو نترسد ز داور بترس

دگر کشور آباد بیند بخواب　　که دارد دل اهل کشور خراب

خدا ترس را بر رعیت گمار　　که معمار ملک است پرهیزگار

بد اندیش تست آن و خونخوار خلق　　که نفع تو جوید در آزار خلق

ریاست بدست کسانی خطاست　　که از دستشان دستها بر خداست

نکوکار پرور نبیند بدی　　چو بد پروری خصم جان خودی

مکافات دشمن بمالش مکن　　که بیخش برآورده باید ز بن

مکن صبر بر عامل ظلم دوست　　که از فربهی بایدش کند پوست

سر گرگ باید هم اول برید　　نه چون گوسفندان مردم درید

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم　　بر نیکمردی ز اهل علوم

که پایانم از دست دشمن نماند / جز این قلعه و شهر با من نماند
بسی جهد کردم که فرزند من / پس از من شود سرور انجمن
کنون دشمن بد گهر دست یافت / سر دست مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم چه درمان کنم / که از غم بفرسود جان در تنم
بر آشفت دانا که این گریه چیست / برین عقل و دانش بباید گریست
ولایت چه باشد غم خویش خور / که از عمر بهتر شد و بیشتر
ترا این قدر تا بمانی بس است / چو رفتی جهان جای دیگر کس است
اگر هوشمند است و گر بیخرد / غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن / گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
تو تدبیر خود کن که ای پرخرد / که بعد از تو باشد غم خود خورد
برین پنجروزه اقامت مناز / باندیشه تدبیر رفتن بساز
کرا دانی از خسروان عجم / که کردند بر زیر دستان ستم
که در تخت و ملکش بیامد زوال / نماند بجز ملک ایزد تعال
کرا جاودان ماندن امید نیست / که گیتی همین جای جاوید نیست
کرا سیم و زر ماند و گنج و مال / پس از وی بچندی شود پایمال
وزان کس که خیری بماند روان / دمادم رسد رحمتش بر روان
بزرگی کزو نام نیکو بماند / توان گفت با اهل دل کو بماند

الا تا درخت کرم پروری — که بیشک بر کامرانی خوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند — منازل بمقدار احسان دهند
یکی را که سعی کرم پیشتر — بدرگاه حق منزلش بیشتر
یکی باز پس خاین و شرمسار — بپوشد همین مرد ناکرده کار
بهل تا بدندان گزد پشت دست — تنوری چنین گرم و نانی نبست
بدانی گه غله برداشتن — که سستی بود تخم ناکاشتن

گفتار

ببازو رمندی مکن بر کهان — که بر یک نمط مینماند جهان
سر پنجهٔ ناتوان بر مپیچ — که گر دست یابد برآید بهیچ
مبر گفتمت پای مردم ز جای — که عاجز شوی گر در آیی ز پای
دل دوستان جمع بهتر که گنج — خزینه تهی به که مردم برنج
مینداز در پای کار کسی — که افتد که در پایش افتی بسی
تحمل کن ای ناتوان از قوی — که روزی تواناتر از وی شوی
بهمت بر آر از ستیزنده شور — که بازوی همت به از دست زور
لب خشک مظلوم را گو بخند — که دندان ظالم بخواهند کند
ببانگ دهل خواجه بیدار گشت — چه داند شب پاسبان چون گذشت
خورد کاروانی غم بار خویش — نسوزد دلش بر خر پشت ریش

گرفتم کز افتادگان نیستی — چو افتاده بینی چرا بایستی
بر این نکته گویم یکی سرگذشت — که سستی بود زین سخن درگذشت

گفتار

خبرداری از خسروان عجم — که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند — نه آن ظلم بر روستائی بماند
خطا بین که بر دست ظالم برفت — جهان ماند و با مظالم برفت
خنک روز محشر تن دادگر — که در سایهٔ عرش دارد مقر
بقومی که نیکی پسندد خدای — دهد خسرو عادل نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی — نهد ملک در پنجهٔ ظالمی
سگالند از نیکمردان حذر — که خشم خدائیست بیدادگر

حکایت

یکی بر سر شاخ بن می برید — خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد میکند — نه با من که با نفس خود میکند
مکن پنجه از ناتوانان بدار — که گر افگنندت شوی شرمسار
که زشت است در چشم آزادگان — بیفتادن از دست افتادگان
بزرگان روشن دل نیکبخت — بفرزانگی تاج بردند و تخت
بدنبالهٔ راستان کج مرو — وگر راست خواهی ز سعدی شنو

حکایت

شنیدم که یکبار در دجلهٔ — سخن گفت با عابدے کلهٔ
که من فر فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق — گرفتم ببازوے دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش — که از مردگان پندت آید بگوش

حکایت در معنی نکوکاری و عاقبت آن

نکوکار مردم نباشد بدش — نورزد کسے بد که نیک آیدش
شر انگیز هم در سر شر رود — چو کژدم که با خانه کمتر رود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست — چنین جوهر و سنگ خارا یکیست
غلط گفتم اے یار شایسته خوے — که نفع است در آهن و سنگ و روے
چنین آدمی مرده به ننگ را — که بر وے فضیلت بود سنگ را
نه هر آدمی زاده از دد به است — که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
به است از دد انسان صاحب خرد — نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب — کدامش فضیلت بود بر دواب
سوار نگون بخت بے راه رو — پیاده برد زو برفتن گرو
کسے دانهٔ نیکمردی نکاشت — کزو خرمن کام دل برنداشت

نه هرگز شنیدیم در عمر خویش — که بد مرد را نیکی آمد به پیش

حکایت

یکی پند میداد فرزند را — نگهدار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان ای پسر — که یک روزت افتد بزرگی بسر
نمی‌ترسی ای کودک کم خرد — که روزی پلنگیت برهم درد
بخردی درم زور سرپنجه بود — دل زیردستان ز من رنجه بود
بخوردم یکی مشت زورآوران — نکردم دگر زور بر لاغران

گفتار

جهان ای پسر ملک جاوید نیست — ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام — سریر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت — خنک آنکه با دانش و داد رفت
کسی زین میان گوی دولت ربود — که در بند آسایش خلق بود
بکار آمد آنها که برداشتند — نه گرد آوریدند و بگذاشتند

حکایت

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت — نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
ز جور شکم گل کشیدی به پشت — که روزی محالست خوردن بمشت
مدام از پریشانی روزگار — دلش محنت آلوده تن سوگوار

گهش جنگ با عالم خیره کش — گه از بخت شوریده رویش ترش
گه از دیدن عیش شیرین خلق — فرو میشدی آب تلخش بحلق
گه از کار آشفته بگریستی — که کس دید ازین تلختر زیستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره — مرا روی نان می نه بیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این — برهنه من و گربه را پوستین
دریغ از فلک شیوهٔ ساختی — که گنجی بدست من انداختی
مگر روزگاری هوس راندمی — ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمینی بکافت — عظامی زنخدان پوسیده یافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته — گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بی زبان پند میگفت و راز — که ای خواجه با بیمرادی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل — شکر خورده انگار یا خون دل
غم از گردش روزگاران مدار — که بیجا بگردد بسی روزگار
همان لحظه کین خاطرش روی داد — غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای نفس بی رای و تدبیر و هش — بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده ای بار بر سر برد — وگر سر باوج فلک بر برد
در اندم که حالش دگرگون شود — بمرگ از سرش هر دو بیرون شود
غم و شادمانی نماند ولیک — جزای عمل ماند و نام نیک

کرم پای دارد نه دیهیم و تخت | بده کز تو این ماند ای نیکبخت
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم | که پیش از تو بوداست و بعد از تو هم
زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت | که سعدی در افشاند چون زر نداشت

انتخاب باب دوم در احسان

حکایت

بزارید وقتی زنی پیش شوی | که دیگر مخر نان ز بقال کوی
ببازار گندم فروشان گرای | که این جو فروش است و گندم نمای
نه از مشتری کز زحام مگس | بیک هفته رویش ندیداست کس
بدلداری آن مرد صاحب نیاز | بزن گفت کای روشنائی بساز
بامید ما کلبه اینجا گرفت | نه مردی بود نفع ازو واگرفت
ره نیک مردان آزاده گیر | چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای کانانکه مرد حق اند | خریدار دکان بی رونق اند
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست | کرم پیشهٔ شاه مردان علیست

حکایت

بره در یکی پیشم آمد جوان | سبک در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند | که می آرد اندر پیت گوسفند
سبک طوق و زنجیر ازو باز کرد | چپ و راست پوییدن آغاز کرد

بره همچنان در پیش میدوید / که جو خورده بود از کف مرد و خوید
چو باز آمد از عیش و بازی بجای / مرا دید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان میبرد با منش / که احسان کمندیست در گردنش
بلطفی که دیدهست پیل دمان / نیارد همی حمله بر پیلبان
بدان را نوازش کن ای نیکمرد / که سگ پاس دارد چو نان تو خورد
بران مرد کنداست دندان یوز / که مالد زبان در پنیرش دو روز

حکایت

شنیدم در ایام حاتم که بود / بخیل اندرش بادپایی چو دود
صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی / که بر برق پیشی گرفتی همی
بتک ژاله میریخت بر کوه و دشت / تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد / که باد از پیش باز ماندی چو گرد
بگفتند مردان صاحب علوم / سخنهای حاتم بسلطان روم
که همتای او در کرم مرد نیست / چو اسپش بجولان و ناورد نیست
بیابان نوردی چو کشتی بر آب / که بالای سیرش نپرد عقاب
بدستور دانا چنین گفت شاه / که دعوی خجالت بود بی گواه
من از حاتم آن اسپ تازی نژاد / بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهیست / و گر رد کند بانگ طبل تهیست

رسول خردمند عالم سلطی / روان کرد ده مرد همراه وی

زمین مرده و ابر گریان بر و / صبا کرد بار دگر جان در و

بمنزلگه حاتم آمد فرود / بر آسود چون شیر بر زنده رود

سماطی بیفکند و اسپی بکشت / بدامن شکر داد شان زر بمشت

شب آنجا ببودند و روز دگر / بگفت آنچه دانست صاحب هنر

همیگفت حاتم پریشان چو مست / ز حسرت بدندان همیکند دست

کهای بهره ور موبد نیکنام / چرا پیش ازینم نگفتی پیام

من آن باد رفتار دلدل شتاب / برای شما دوش کردم کباب

که دانستم از دست باران و سیل / نشاید شدن در چراگاه خیل

بنوعی دگر روی راهم نبود / جز این اسپ در بارگاهم نبود

مروت ندیدم در آئین خویش / که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش / دگر مرکب نامور گو مباش

کسان را درم داد تشریف و اسپ / طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب

خبر شد بروم از جوانمرد طی / هزار آفرین کرد بر طبع وی

ز حاتم بدین نکته راضی مشو / ازین نغزتر ماجرایی شنو

حکایت

الا گر طلبگار اهل دلی / ز خدمت مکن یک زمان غافلی

خورش ده بدراج و کبک و حمام ‌ ‌ ‌ ‌ که یک روزت افتد همایے بدام

چو هر گوشه تیر نیاز افگنی ‌ ‌ ‌ ‌ امید است ناگه که صیدے زنی

درے هم برآید ز چندین صدف ‌ ‌ ‌ ‌ ز صد چوبه آید یکے بر هدف

گفتار در نفی احسان با کسیکه سزاوار نباشد

شنیدم که مردے غم خانه خورد ‌ ‌ ‌ ‌ که زنبور در سقف او لانه کرد

زنش گفت از ینها چه خواهی مکن ‌ ‌ ‌ ‌ که مسکین پریشان شوند از وطن

بشد مرد نادان پی کار خویش ‌ ‌ ‌ ‌ گرفتند یک روز زن را بنیش

بیامد ز دکّان سوے خانه مرد ‌ ‌ ‌ ‌ بران بے خرد زن بسے طیره کرد

زن بے خرد بر در و بام و کوے ‌ ‌ ‌ ‌ همے کرد فریاد و میگفت شوے

مکن روے بر مردم اے زن ترش ‌ ‌ ‌ ‌ تو گفتی که زنبور مسکین مکش

کسے با بدان نیکوی چون کند ‌ ‌ ‌ ‌ بدان را تحمل بدافزون کند

چو اندر سرے بینی آزار خلق ‌ ‌ ‌ ‌ بشمشیر تیزش بیازار حلق

سگ آخر چه باشد که خوانش نهند ‌ ‌ ‌ ‌ بفرماے تا استخوانش دهند

چه نیکو زده است این مثل پیرده ‌ ‌ ‌ ‌ ستور لگدزن گرانبار به

اگر نیکمردی نماید عسس ‌ ‌ ‌ ‌ نیارد بشب خفتن از دزد کس

نے نیزه در حلقه کارزار ‌ ‌ ‌ ‌ بقیمت تر از نیشکر صد هزار

نه هرکس سزاوار باشد بمال ‌ ‌ ‌ ‌ یکے مال خواهد یکے گوشمال

چو گربه نوازی کبوتر برد ‏ ‏ ‏ چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بنائی که محکم ندارد اساس ‏ ‏ ‏ بلندش مکن ور کنی زو هراس

انتخاب باب چهارم در تواضع

حکایت

یکی قطره باران ز ابری چکید ‏ ‏ ‏ خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم ‏ ‏ ‏ گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید ‏ ‏ ‏ صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار ‏ ‏ ‏ که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی بران یافت کو پست شد ‏ ‏ ‏ در نیستی کوفت تا هست شد

حکایت

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست ‏ ‏ ‏ گریبان گرفتش یکی رند مست
از ان تیره دل مرد صافی درون ‏ ‏ ‏ قفا خورد و سر برنکرد از سکون
یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز ‏ ‏ ‏ تحمل دریغست ازین بی تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی ‏ ‏ ‏ بدو گفت زین نوع با من مگوی
درد مست نادان گریبان مرد ‏ ‏ ‏ که با شیر مردی سگالد نبرد
ز هشیار عاقل نزیبد که دست ‏ ‏ ‏ زند در گریبان نادان مست
هنرور چنین زندگانی کند ‏ ‏ ‏ جفا بیند و مهربانی کند

نخواهم درین باب ازین بیش گفت   که شنعت بود سیرت خویش گفت
فروگفت ازین شیوه نادیده گو   نه بیند هنر دیدهٔ عیب جوی

حکایت

یکی کرد بی آبروئی بسی   چه غم دارد از آبروی کسی
مریدی بشیخ این سخن نقل کرد   اگر راست پرسی نه از عقل کرد
بدی در قفا عیب من گفت و خفت   بتر زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افگند و در ره فتاد   وجودم نیازرد و رنجم نداد
تو برداشتی و آمدی سوی من   همین در سپوزی بپهلوی من
بخندید صاحبدلی نیک خوی   که سهل است ازین بیشتر گو بگوی
هنوز آنچه بد گفت اندکیست   از آنها که من دانم از صد یکیست
ز روی گمان بر من آنها که بست   من از خود یقین میشناسم که هست
ندیدم چنین نیک پندار کس   که پنداشت عیب من اینست و بس
بحشر ار گواه گنه هم گر اوست   ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
گرم عیب گوید بداندیش من   بیا گو ببر نسخه از پیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند   که برجاس تیر بلا بوده اند
زبان باش تا پوستینت درند   که صاحبدلان بار شوخان برند
گر از خاک مردم سبوئی کنند   بسنگش ملامت کنان بشکنند

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود | نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی بندهٔ خویش پنداشتش | به بغداد در کار گل داشتش
بسالی سرایی بپرداختش | کس از بنده و خواجه نشناختش
چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز | ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش درافتاد و پوزش نمود | بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالی ز جورش جگر خون کنم | بیک ساعت از دل بدر چون کنم
ولی هم ببخشایم ای نیک مرد | که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش | مرا حکمت و معرفت گشت بیش
غلامیست در خیلم ای نیکبخت | که فرمایمش وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سخت دل | چو یاد آیدم سختی کار گل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد | نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
چنین گفت بهرام شه با وزیر | که دشخوار با زیردستان مگیر
گر از حاکمان سخت آید سخن | تو بر زیردستان درشتی مکن

انتخاب باب پنجم در رضا

حکایت

فرو کوفت پیری پسر را بچوب | بگفت ای پدر بیگناهم مکوب

توان بر تو از جور مردم گریست — ولی چون تو جورم کنی چاره نیست
بداور خروشد خداوند هوش — نه از دست داور برآرد خروش

حکایت

یکی مرد درویش در خاک کیش — نکو گفت با همسر زشت خویش
چو دست قضا زشت رویت نوشت — میندای گلگونه بر روی زشت
که حاصل کند نیکبختی بزور — بسرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکاری از بدرگان — محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم — ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود — بسعی اندر و تربیت گم شود
توان پاک کردن ز زنگ آئینه — ولیکن نیاید ز سنگ آئینه
بکوشش نروید گل از شاخ بید — نه زنگی بگرمابه گردد سفید
چو رد می‌نگردد خدنگ قضا — سپر نیست مر بنده را جز رضا

حکایت

شتر کره‌ای با مادر خویش گفت — پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدست منستی مهار — ندیدی کسم بارکش در قطار
قضا کشتی آنجا که خواهد برد — وگر ناخدا جامه برخود درد

باب ششم در قناعت

مکن سعدیا دیده بر دست کس   که بخشنده پروردگارست و بس

گر او نیکبختت کند سر برآر   وگر نه سر نا امیدی بخار

خدا را ندانست و طاعت نکرد   که بر بخت و روزی قناعت نکرد

قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریص جهان گرد را

سکونی بدست آور ای بی‌ثبات   که بر سنگ گردان نروید نبات

مپرور تن ار مرد رای و هشی   که او را چو می‌پروری می‌کشی

خردمند مردم هنر پرورند   که تن پروران از هنر لاغرند

کسی سیرت آدمی گوش کرد   که اول سگ نفس خاموش کرد

خور و خواب تنها طریق دد است   بر این بودن آیین نابخرد است

خنک نیکبختی که در گوشه‌ای   بدست آرد از معرفت توشه‌ای

بر آنان که شد سر حق آشکار   نکردند باطل بر او اختیار

ولیکن چو ظلمت نداند ز نور   چه دیدار دیوش چه رخسار حور

تو خود را از آن در چه انداختی   که چه را ز ره باز نشناختی

بر اوج فلک چون پرد جره باز   که در شهپرش بسته سنگ آز

گرش دامن از چنگ شهوت رها   کنی رفت تا سدرة المنتهی

بکم کردن از عادت خویش خورد   توان خویشتن را ملک خوی کرد

کجا سیر وحشی رسد در ملک   نشاید پرید از ثری تا فلک

نخست آدمی سیرتی پیشه کن
پس آنگه ملک خویی اندیشه کن

تو بر کره توسنی بر کمر
نگر تا نپیچد ز حکم تو سر

که گر پالهنگ از کفت در گسیخت
تن خویشتن کشت و خون تو ریخت

باندازه خور زاد اگر مردمی
چنین پر شکم آدمی یا خمی

درون جای ذکر است و قوت و نفس
تو پنداری از بهر نانست و بس

کجا ذکر گنجد در انبار آز
بسختی نفس مے کند پا دراز

ندارند تن پروران آگهی
که پر معده باشد ز حکمت تهی

دو چشم و شکم پر نگردد به هیچ
تهی بهتر این روده پیچ پیچ

چو دوزخ که سیرش کنند از وقید
دگر بانگ دارد که هل من مزید

نگر تا ندانی که در راه دام
نیفتاد جز حرص خوردن بدام

پلنگی که گردن کشد بر وحوش
بدام افتد از بهر خوردن چو موش

چو موش آنکه نان و پنیرش خوری
بدامش در افتی و تیرش خوری

حکایت

یکی را تب آمد ز صاحبدلان
کسی گفت شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخی مردنم
به از جور روی ترش بردنم

شکر عاقل از دست آنکس نخورد
که رو از تکبر بر و سرکه کرد

مرو در پی هر چه دل خواهدت
که تمکین تن نور جان کاهدت

کند مرد را نفس اماره خوار — اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هرچه باشد مرادش خوری — ز دوران بسی نامرادی بری
تنور شکم دم بدم تافتن — مصیبت بود روز نایافتن
به تنگی بریزاندت روی رنگ — چو وقت فراخی کنی معده تنگ
کشد مرد پرخواره بار شکم — وگر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل — شکم پیش من تنگ بهتر که دل

حکایت

یکی نیشکر داشت در طبقی — چپ و راست گردیده بر مشتری
به صاحبدلی گفت در کنج ده — که بستان و چون دست یابی بده
بگفت آن خردمند نیکو سرشت — جوابی که بر دل بباید نوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر — ولیکن مرا باشد از نیشکر
حلاوت ندارد شکر در نیش — چو باشد تقاضای تلخ از پسش

حکایت

یکی نان خورش جز پیازی نداشت — چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت
پراگنده گفتش ای خاکسار — برو طبخی از خوان یغما بیار
بخواه و مدار از کس ای خواجه باک — که مقطوع روزی شود شرمناک
قبا بست و چابک نوردید دست — قبایش دریدند و دستش شکست

شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست　　که ای نفس خود کرده را چاره چیست

بلا جوی باشد گرفتار آز　　من و خانه من بعد نان و پیاز

چو بینی که از سعی بازو خورم　　به از میده بر خوان اهل کرم

چه دل تنگ خفت آن فرومایه دوش　　که بر سفره دیگران داشت گوش

حکایت

یکی گربه در خانه زال بود　　که برگشته ایام و بد حال بود

روان شد به مهمانسرای امیر　　غلامان حاکم زدندش به تیر

چکان خونش از استخوان میدوید　　همی گفت و از هول جان میدوید

اگر جستم از دست این تیرزن　　من و موش و ویرانهٔ پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش　　قناعت نکوتر بدوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست　　که راضی بقسم خداوند نیست

کمالست در نفس مرد کریم　　گرش زر نباشد چه نقصان و بیم

مپندار گر سفله قارون شود　　که طبع لئیمش دگرگون شود

وگر در نیابد کرم پیشه نان　　نهادش توانگر بود همچنان

سخاوت زمینست و سرمایه زرع　　بده کاصل خالی نماند ز فرع

خدایی که از خاک مردم کند　　عجب دارم ار مردمی گم کند

ز نعمت نهادن بلندی مجوی　　که ناخوش کند آب استاده بوی

بخشندگی کوشش کاب روان | بسیلی تفقد کند آسمان
گر از جاه و دولت بیفتد لئیم | دگر باره نادر شود مستقیم
دگر خورده از زر دندان گاز | بیفتد نشینش بجویند باز
بدر میکنند آبگینه ز سنگ | کجا ماند آئینه در زیر زنگ
پسندیده و لغش یابد خصال | که گاه آید و گه رود جاه و مال

انتخاب باب ہفتم در تربیت

حکایت

سه کس را شنیدم که غیبت رواست | چو زین در گذشتی چهارم خطاست
یکی بادشاهی ملامت پسند | کزو بر دل خلق بینی گزند
حلالست از و نقل کردن خبر | مگر خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بر بیحیائے متن | که خود میدرد پرده خویشتن
ز حوضش مدارای برادر نگاه | که او میدر افتد بگردن بچاه
سوم کژ ترازوی ناراست خوی | ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

انتخاب باب ہشتم در شکر

حکایت

نفس می نیارم زد از شکر دوست | که شکری ندانم که درخورد اوست
عطائیست هر موی از و بر تنم | چگونه بهر موی شکری کنم

ستایش خداوند بخشنده را / که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست / که اوصاف مستغرق شان اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل / روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان شیب / نگر تا چه تشریف دادت ز غیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک / که ننگست ناپاک رفتن بخاک
پیاپی بیفشان از آیینه گرد / که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
نه در ابتدا بودی آب منی / اگر مردی از سر بدر کن منی
چو روزی بسعی آوری سوی خویش / مکن تکیه بر زور بازوی خویش
چرا حق نمی‌بینی ای خودپرست / که بازو بگردش درآورد دست
چو آید بکوشیدنت خیر پیش / بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
بسرپنجگی کس نبردست گوی / سپاس خداوند توفیق گوی
تو قایم بخود نیستی یک قدم / ز غیبت مدد میرسد دمبدم
نه طفل زبان بسته بودی ز لاف / همی روزی آمد بجوفش ز ناف
چو نافش بریدند روزی گسست / بپستان مادر درآویخت دست
غریبی که رنج آردش دهر پیش / بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافتست / ز انبوب معده خورش یافتست
دو پستان که امروز دلخواه اوست / دو چشمه هم از پرورشگاه اوست

کنار و بر مادر دلپذیر | بهشت است و پستان در او جوی شیر
درختیست بالای جان پرورش | ولد میوهٔ نازنین بر برش
نه رگهای پستان درون دلست | پس ار بنگری خون جان دلست
بخونش فرو برده دندان چو نیش | سرشته در او مهر خونخوار خویش
چو بازو قوی کرد و دندان ستبر | براندایدش دایه پستان بصبر
چنان صبر از شیر خامش کند | که پستان شیرین فراموش کند
تو نیز ای که در توبه طفل راه | بصبرت فراموش گردد گناه

حکایت

زره باز پس مانده میگریست | که مسکین تر از من درین دشت کیست
خری بارکش گفتش ای بی تمیز | ز جور فلک چند نالی تو نیز
برو شکر کن چون بخر بر نئی | که آخر بنی آدمی خر نئی

انتخاب باب نهم در توبه

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت | مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برگ بودن همی ساختی | بتدبیر رفتن نپرداختی
قیامت که بازار مینو نهند | منازل باعمال نیکو دهند
بضاعت بچندانکه آری بری | وگر مفلسی شرمساری بری
که بازار چندانکه آگنده تر | تهیدست را دل پراگنده تر

ز پنجه درم پنج اگر کم شود — دلت ریش سرپنجهٔ غم شود

چو پنجاه سالت برون شد ز دست — غنیمت شمر پنج روزی که هست

اگر مرده مسکین زبان داشتی — بفریاد و زاری فغان داشتی

که ای زنده چون هست امکان گفت — لب از ذکر چون مرده بر هم مخفت

چو ما را بغفلت بشد روزگار — تو باری دمی چند فرصت شمار

موعظت و پند

خبر داری ای استخوانی قفس — که جان تو مرغیست نامش نفس

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید — دگر ره نگردد بسعی تو صید

نگه دار فرصت که عالم دمیست — دمی پیش دانا به از عالمیست

سکندر که بر عالمی حکم داشت — در آن دم که بگذشت عالم گذاشت

میسر نبودش کز و عالمی — ستانند و مهلت دهندش دمی

برفتند هر کس درود آنچه کشت — نماند بجز نام نیکو و زشت

چرا دل برین کاروانگه نهیم — که یاران برفتند و ما بر رهیم

پس از ما همین گل دمد بوستان — نشینند با یکدگر دوستان

دل اندر دلارام دنیا مبند — که ننشست با کس که دل بر نکند

سر از جیب غفلت بر آور کنون — که فردا نماند بحسرت نگون

نه چون خواهی آمد بشیراز در — سر و تن بشوئی ز گرد سفر

پیش ازانکه خاکسار کند غفلت نصیب   سعی کن در خواهی بشهر غریب

بهر آن آمده در مشرب دنیا حبیب   ورنه الا لیتنی داری از خود نصیب

فقط

قواعد خطوط نویسی و انشا پردازی

بدانکه منشیان را رعایت این چند شروط ضرور و ناگزیر است اول آنکه ابتدا
بنام پاک ایزد بیچون کنند مگر درین روزگار آن رسم و عادت ترک کرده
صرف با الف که بعنوان خط نویسند اکتفا کرده اند دوم اخفاے حروف
کمتر کنند و اخفاے حروف آنست که از تمام لفظ یک دو حرف برسم اشارت
نویسند چنانکه معمول است سوم سطور مساوی و بین السطور درست هموار
باشد چهارم آنکه اگر مکتوب الیه از کاتب بمرتبه بزرگ تر باشد عرض کاغذ
میانه باشد و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باشد پنجم آنکه القاب و ادعیه
مراتب مکتوب الیه باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ احتراز کنند هفتم آنکه الفاظ
غیر فصیح و مشتقات بیمحاوره آنچه خارج از فصاحت و بلاغت باشد ننویسند
هشتم آنکه لفظے که میان مدح و ذم مشترک باشد از آن اجتناب نمایند نهم آنکه
مراسلات و مکاتبات عادی تحریر تاریخ باشد دهم آنکه در مراسلات
بکسے ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از آن ثبت جویند محال است که بر ... شود

ایضاً از انشاے سریع الافاده

الفاظ القاب پدر و دیگر بزرگان ذو الاکرام که ... مثل خال و اعمام اند

واضح باد که درجه والای چنین اشخاص خصوص والدین را هیچ کس ...

پیشه ما کار گر شد نصیب　　　سفر کرده خواهی بشهر غریب

بیران اند و سر چشمه زینها جو　　　ور الا نیستی واری از خود بشو

فقط

قواعد خطوط نویسی و انشا پردازی

بدانکه منشیان را رعایت این چند شروط ضرور و ناگزیر است اول آنکه ابتدا بنام پاک ایزد بیچون کنند مگر درین روزگار آن رسم و عادت ترک کرده صرف با الف که بعنوان خط نویسند اکتفا کرده اند دوم اخفاے حروف کمتر کنند و اخفاے حروف آنست که از تمام لفظ یک دو حرف برسم اشارت نویسند چنانکه معمول است سوم سطور مساوی و بین السطور درست و هموار باشد چهارم آنکه اگر مکتوب الیه از کاتب بمرتبه بزرگ تر باشد عرض کاغذ میانه باشد و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باشد پنجم آنکه القاب و ادعیه ثنا مراتب مکتوب الیه باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ احتراز کنند هفتم آنکه الفاظ غیر فصیح و مشتقات بیمحاوره و آنچه خارج از فصاحت و بلاغت باشد ننویسند هشتم آنکه لفظے که میان مدح و ذم مشترک باشد از آن اجتناب نمایند نهم آنکه مراسلات و مکاتبات عادی تحریر تاریخ باشد دهم آنکه در مراسلات دو مضمون بکسے ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از آن ثبت جویند محال است که بری شود

ایضاً از انشاے سریع الافاده

الفاظ القاب پدر و دیگر بزرگان ذو الاکرام که بمنزله مثل خال و اعمام اند

واضح باد که درجه والای چنین اشخاص خصوص والدین را هیچ کس نمیرسد

که رتبه اینها تحت مرتبه خالق ارض و سماست و فوق مرتبه دیگر جمیع
مخلوقات است هر قدر که در حفظ آداب اینها و فور اعتقاد و انقیاد
کوشیده شود سزاوار است که نیکنامی دنیوی و نجات اخروی در ضمن آن
مضمر و از اطاعت ایشان ثمره امید کونین باشمار فوائد دارین ثمره فرمانبرداری
جناب اینها موجب خوشنودی رب عباد و خلوص عقیدت و محبت اینها
باعث حصول مراد الغرض درجه والای ایشان بسیار افضل است لفظ
قبله اهم مدارج تعلی القاب است فی زماننا لفظ فقط قبله اکثر متعارف است
و در القاب همسران معزز نیز ترویج یافته مثل قبله من یا قبله برادران یا قبله
مخلصان خواهستمندان بزبان قلم اکثر رفته است و بنسبت سابق
رواج تحریر بسیار تحریف یافته که اکثر الفاظ بیشتر برای والدین رایج
تحریر و تسطیر بود و در محاوره حال الفاظ متعلق بالقاب همسران است
بل بعض الفاظ هندوستان کم رتبه مروج گشته مثل لفظ مشفق که
بیشتر در تالیفات و منشآت علامه ابوالفضل مبارک برای والدین
بجلوه ترقیم درآمده و اکنون برای همسران رواج گرفته الحال تحریر
لفظ مشفق یا شفیق به پدر و عم سوء ادب است مگر چون از قبله و کعبه
گزیر نیست لهذا به لفظ قبله چند الفاظ دیگر آمیزند و بدان وسیله نفاذ
در القاب همسران و عم و پدر برانگیزند مانند قبله کونین یا دارین و قبله و کعبه

صورت و معنی و قبلهٔ دین و کعبهٔ ارباب یقین و قبلهٔ برحق و کعبهٔ مطلق و کعبهٔ دو جہان و قبلهٔ جان و کعبهٔ ایمان غرض ہچنین کلمات دوسہ الفاظ را مرکب کرده باید نوشت و از جملهٔ فور حسن آداب کمشید مدعرایض نیز القاب است و آن در عرایض چنین بزرگان و حاکمان لازمهٔ خلوص آداب است و در دیگر مراتب خطابیه اشتیاق تحریر این قسم الفاظ استعمال باید کرد مثلاً کمترین فدوی عاصی خاکسار وغیره و القاب مادر و عمه و خواہر حقیقی مادر و کسانیکه رتبهٔ اینها مانند پدر و عم است مگر جاییکه علامت تانیث یا بند صراحت بعلامت مذکوره نمایند مانند آنکه بجاے قبله و کعبهٔ دو جہان با یزادگی ہاے تانیث دو جہانیه مدظلها یا بجاے مرشد مرشده لازم است و در آداب رعایت الفاظ آداب پدری شایان مانند الفاظ کورنش و تسلیمات و عقیدت و فدویت و غلامی و بندگی و سرافگندگی و عجز و انکسار و آستانه بوسی و جہت مزید صراحت دو یک آداب قلمی میشود

آداب مادر و عمه وغیره

زمین ارادت بلب ادب بوسیده بعرض پرستاران حضور قدسیه میرساند آداب غلامی بتقدیم رسانیده ملتمس حضور عالیه است لوازم کورنش به آئین غلامان پاک اعتقاد مودی ساخته بالتماس حال عقیدت اشتمال مے پردازد و د. اظہار تمناے ملاقات چنین کسان بجاے لفظ ملاقات

بلفظ قدمبوس و شرف ملازمت و آرزوے خاک بوسی قدوم میمنت
لزوم و استسعاد دولت حضوری و استدراک شرف اشتراک
محفل کرامت منزل و واضح باد که در لفظ فارسی آمیزش علامت عربی
در یهان کلمه نقص فصاحت است مانند آنکه در لفظ جهان علامت تانیث
آوردن و جهان را جهانیه نوشتن زیرا که جهان لفظ فارسی است و ها
علامت تانیث در زبان عربی لیکن اگر لفظ هم عربی باشد علامت آوردن
مضائقه ندارد چنانکه در ملک ملکه و در مرشد مرشده و در عالم عالمه

الفاظ القاب مفرد بزرگان متوسط

که مراتب بزرگانه داشته باشند یا اغیار که بصفات بزرگی متصف باشند
مانند عالی مرتبت والامنزلت عالی تبار مخدوم معظم مصدر عنایت وغیره

القاب مرکب بزرگان متوسط و اغیار

مهربان صاحب جلیل المفاخر عالیشان والا مناقب زاد مجدکم برادر صاحب
مخدوم معظم افسر فرق نیازمندان ارادت توام دام رافتکم عمو صاحب
قبله بندگان تاج تارک کمترینان مدعنایته خانصاحب ذوی المجد
والاعتلا نوازش و تفضل فرماے افتخار افزاے خاک نشینان بهره یاب
ملجاے مستمندان عقیدت انتما زاد حشمته

الفاظ فرادہ آداب

نیاز عقیدت مستمندی عجز وغیره

آداب مرکب بزرگان متوسط

بعد گذارش لوازم عجز وانکسار که طریقهٔ مستمندان خاکسار است بر مهر ضمیر عطوفت تخمیر میگرداند پس از تقدیم مراسم نیازمندی گذارش گر مدعاست تتمیم مراتب خاکساری را ذریعهٔ بختیاری انگاشته عرضه میدارد

الفاظ خطابیه نسبت مکتوب الیه

جناب وحضور وذات عظامی وجناب مستطاب

نسبت خطابیه جانب کاتب

راقم نیاز ومستمند وفقیر وحقیر واحقر وخادم وبنده وراقم اثم عاصی وکمترین وعقیدت گزین

الفاظ خطاب خطوط بزرگان

نوازشنامه ونامهٔ نامی وصحیفهٔ عظامی وعطوفت نامه

الفاظ خطاب خطوط راقم

نیازنامه عریضه عرضه رقیمة العجز

انتخاب رقعات نظامیه من تصنیف نظام علیخان منشی محمد شاه بادشاه دهلی

رقعه برخوردار زین العابدین سلامت باشند مدت گذشت

که عافیت نامه که عبارت از خط مسرت نمط شماست مشعر بر صحت رسید
ازانجا که خاطر بمقتضاے درد فرزندی متعلق احوال آن فرزند است
واجب که هر هفته خط ارسال داشته باشند رقعه برخوردار حسن علی
و مهدی علی طال الله عمرهما نوشته بودند که با برادر خرد و برادرزاده
اصلا مهر و محبت بعطاے چیزے مرعی ندارند بسیار عجب مے آید با برادر
و برادرزاده که بجاے پسرے باشند شما را محبت نیست رقعه برخوردار
نور الابصار نصیر الدین سلامت باشند مدت مدید گذشت که شما از حقیقت
صحت و عافیت خود جان پدر را مسرور نکردند ازانجا که مهر پدری جهت
وصول اخبار خیریت شما جوش میزند تغافل در ارسال عرایض خوب نیست
باید که همیشه نویسان حالات باشند و مشتاق دیدار دانند والسلام رقعه
قبله حقیقی سلامت نحویکه من برادر خرد و برادرزاده را دوست میدارم
بر خلاف مهر و محبت من ظاهر است درینولا که بسبب بعضے بعضے روداد هنوز
چشمان چیزے نتوانستم رسانید شکایت است عنقریب ایشان را راضی
نموده راضی نامه ارسال خواهم کرد امید دارم که از حقیقت روداد خود جواب
قلم عنایت رقم نموده باشند رقعه فرزند جان پدر رسید ثمر النبی سلامت
باشند بسیار مدت میگذرد که خط شما واسطه راحت دل نشده خاطر متعلق
است معلوم شد که بدستور برادر کلان خود یعنی غلام زین العابدین شما

همرا فراموش کرده اند و برای خواندن برخوردار کامگار حبیش علی
بشیخ ابوطالب بگویند که قاعده شروع بکنانند و جهت یاد کردن تقید
بسیار بکار برند درین ماده تاکید بسیار دانند و درباب نور چشم مهدی علی
چه نگارش رود که اصلا از طرف او خاطر جمع نیست نشود که بسبب مادر
ابتر و ضایع شود احوال او همیشه نویسان باشند رقعه بهائیه صاحب سلامت
محمد حبیش علی بعد گذارش معروض میدارد نوازشنامه شریف متضمن تاکید
خواندن بردو فرزند رسید موجب کمال تسلی گردید قبله من حقیقت من
بران قبله ظاهر است که از فرموده سر مو عدول نمیتوانم نمود در واقع
حمایت اطفال درچنین مقدمه دوستی نیست بلکه دشمنی است انشاالله تعالی
بدستور والده مرحومه تاکید و تهدید خواهم نمود و نادر علی معروض میدارد
که چه قدرت که از فرموده عدول توانم نمود و من کیستم نحویکه دانند باخوند
فرمایند اگر کسے نویسد که من حمایت نمودم آن وقت عتاب گنجایش دارد
زیاده چه عرض نماید رقعه نور دیده راحت سینه محمد مهدی در حمایت
الهی باشند خط شما گاهے نمیرسد از نوشته برخوردار ثمر النسبی و غیره معلوم
شد که آن برخوردار درراستی نخواهد آمد تا که مثل عاقل و درگاهی بسزاے
کردار و جزاے عمل نخواهد رسید رقعه شبخت و شرافت پناه قدیم الخدمت
شیخ ابوتراب محفوظ باشند ازان بعد که پروانه هاے بهمن پور فرستاده شده

من بعد خطے ازان مشیخت پناه نرسیده لهذا خاطر را مکدر و پریشان دارد
نوکری در غفلت پرورش یافتن و عدم اطاعت خلاف مرضی او ستادن و
و آقاے نوکر پرور در هیچ مذهب درست نیست این مرتبه پنبه غفلت
از گوش هوش شما برآورده شد آینده اگر قصور در نوکری خواهند کرد
موقوف خواهند شد رقعه ۹ یادگار شیخ مرحوم عزیز القدر برادر بهاءالدین
سلمه الله تعالے شنیده شد که بخاطر چند سیرت خفاش بصیرت بو شم
عبدالرسول لاحول ولا قوة مطیع شیطان را عبدالرسول نام شد منجم طالع او
دیده به سعد و نحس وا نرسیده و مطلق نفهمیده است آنچه از عمل ظاهر میشود
طالع او عقرب خواهد بود ازینجاست که نیش زنی شعار اوست و مردم آزاری
کار او شیخ تراب قدیم الخدمت را بدزدی متهم ساخته چه باید نوشت شکایت
پسرے که مرضی پدر مقصود نداشته باشد توجهے که مرا با شیخ تراب است
همه میدانند و خداے تعالے میداند که ازین مقدمه چه قدر خاطر رنجیده شده
نومیدی حاصل گشت که در قید من پسران از نوکران من که من از نوکر
معتمد و قدیم حساب سیدن ها رسیدانم بمرضی من حساب خواسته باشند
بگفته مدعی که هزار دروازه دیده و دیر در آمده بازار خود گرم ساخته شیخ
مذکور را خفت رسانید رقعه ۱۰ برخوردار فرزند کامگار سید غلام رسول
سلمه الله تعالے در حفظ حافظ حقیقی باشند عدم ارسال عرائض که مقتضاے

سعادتمندی شما واجب توان گفت از چه راه است میداینید که محبت
شما از چنین غفلت شما چه قدر خاطر مرا حیران و پریشان ساخت از نوشتجات
موهان خبر آمدن شما واضح میگردد درصورتیکه قصد آمدن دارند یک مرتبه
بیایند و خاطر ملاقات طلبان و دیدارخواهان را مسرور سازند زیاده عمرها و دولت
والسلام رقعه (۱۱) جان من محمد کاظم همواره در حفظ الهی باشند از روز
مفارقت تا امروز که نهم رجب است مدت نه ماه در مفارقت گذشت گاهی
خط شما و خط پدر شما و سلام مادر شما نرسید در واقع هرگاه که پدر و مادر شما مرا از
خاطر فراموش کردند فراموش کردن حق بجانب شماست و بمقتضای درد
فرزندی لاچار هم شما یاد نمائید یا فراموش سازید مرا بالضرورت یاد باید نمود
امروز که روز پنجشنبه تاریخ مذکوره مسطور است برخوردار سید نجف علی بوقت
دو پهر بخیر در دارالخلافه شاه جهان آباد رسیدند الحمد لله علی ذلک مناسب
که آن برخوردار نویسان حال باشند زیاده عمرها در رقعه (۱۲) فرزند عزیز نجف علی
سلمه الله تعالی در تنگی محبت شما اگر صد داستان نویسیم گنجایش و اگر هزار دفتر
برنگارم بجا باشد بکر خط شما رسید خط خوب عبارت درست هم مهر فرزندی
در جوش و آداب پدری هم آغوش حق سبحانه تعالی عمر و اقبال شما بیفزاید که
مرا خورسند ساختید داشتند قلمدان حسب فرمایش آن فرزند تعاقب فرستاده میشود
امید که بهمین دستور بترقیم الفت نامجات مسرور و مبتهج ساخته باشند

رقعه عزیز القدر نور چشم سید امام الدین سلمه الله تعالی وسلم دربنولا از
نوشته صاحب مهربان میر محمد علی واضح شد که آن خوردار برای استقرار زر
حسب الارقام این جانب پیش اسے مهربان لاله سکهرام عامل پرگنه بجنور رفته
بودند صاحبان دوستی حرفات بسیار گفتند و هنوز مقدمه فیصل نیست چون
مارا نظر بر اخلاص لاله صاحب است هرچندان چیز نیست که ایشان آزرده
باید نمود لهذا مناسب است که هرچه در سهولت فیصل شود برضامندی باید
فیصل نمود بسیار شورش نباید ساخت یکے در دوستی تجویز آزردگی نمودن
دوم از حاکم شکستن مصلحت نیست کم زیاده بهر نهج فیصله سازند رقعه
برادر صاحب سید نظیر علی همواره مورد فضل الهی باشند از مدتے که آن کامگار
تشریف بطرف غازیپور بردند محبت برادری حق همسائگی همه فراموش
کردند گاهے از دو کلمه متضمن عافیت قلمی نفرمودند ع عمرت دراز باد
فراموش کار من رقعه عزیز من سید سلطان علی سلمه الله تعالی نه فرستادن خط
شما موجب شکایت نیست زیرا که بر احوال شما آگهی تمام است هرچند دوستی و محبت
نباشد اما رسم نیک نیاد در نظر داشتن خود را معزز و ممتاز کردن است اغرب تر
آنکه شما را بنیاد دوستی بسیار است غفلت هم بسیار لازم آنست که طریقه حسنه
سلف از دست نه دهند و به تحریر محبت نامجات مسرور دارند زیاده
چه نوشته شود ٭

انتخاب انشا خلیفہ

درباب ترغیب علم تحریر یافت

رقعۂ بلیت ادب تاجیت از فضل الٰہی بنہ بر سر بردہ ہر جا کہ خواہی

مکتوب بہجت اسلوب آن نادر العصر صلاح پرسی قصد طالبعلمی قصبات کہ بعد

انصرام ایام شبنات صورت بند درسید خاطر را قرین اصناف مسرت وشادمانی

گردانید اگرچہ این کاسد قماش امتیاز سفید وسیاہ ندارد امابر حرف دوستانہ کہ

بعقل ناقص خود معقول مے پندارد نظر نمودہ بے تکلفانہ برسر قلم مے آرد

وآن اینست کہ طالب صادق کہ ظاہرش ہمرنگ باطن است بمقتضائے کلام

اطلبوا العلم ولو کان بالصین تا رنج غربت بر خود نہ پسند دگنج مطلوب ندارد

وتا غلام وار کمر خدمت بمیان جان نبندد دامن مقصود فراچنگ نیارد آرے

تا شمشیر از نیام برنیاید در معرکہ مردان سرخرو نماید زبردستے پامال از زاویہ

خمول ہمراہ کردہ شدا یسفر راکہ صورت سفر دارد بر خود نہ گزیند ہر آئینہ بہ تحصیل

کسب کمال بالا دستی بر ابنائے جنس خود نہ بیند برادرم بحکم آنکہ تا تیر وار از خمول خانہ

بر نجہد بر ہدف مراد نہ رسد ہدیت بسفر رفتنت مبارکباد بسلامت وبہ

باز آئی اللہ تعالیٰ آن یگانہ روزگار را از خلال دور دوار کہ دفتر جمعیتش

ابتر است سر کنار داشتہ لعلے کہ باوجود خرج ترقی پذیر درسانا دو لعل در

زمرہ مقبولان خود گرداناد مکتوب دوم بخدمت سید مظفر امین پرگنہ

الذنب نگردد باب واگذاشت محصول علم بیرونجات ببیت شکر فیض تو
چمن چون کند اے ابر بهار که اگر خار و گر گل همه پرورده تست خیر اندیش
فدویت کیش خلیفه طالب العلم آداب تسلیمات بندگی سمات خود را فرا یاد ضمیر
صافی پذیر سعادت اندوزان حضور موفور السرور رسید ها گرچه این فدوی باستماع
خوبیهای ذاتی و صفاتی آن ملاذ مهربان غائبانه آرزوے ادراک ملازمت
سراپا بهجت در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاتها حصول آن دولت و
فیض و وصول را موقوف بر وقت داشته بدعاے واجب العرض مے پردازد
که چون پیش ازین فضیلت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه کفاف
متعلقان این کمترین سند موازی سی بیگه زمین در سواد موضع رسول آباد مندی برضا
مالکان موضع مزبور بهر خاص خرچ این قلیل البضاعت عنایت نموده بودند
محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بالتستگان این پریشان رسیده بود و بعد ازانکه
این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتما و کمال مهربانی عاملان حال و استقبال
که البته متفقد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود بمقتضاے آنکه آب از لب
تشنگان نخواهند گرفت شداید سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده بهدران
اشنا پرگنه مرقوم بقدوم میمنت لزوم میر صاحب تشک چمن گردید ازان باز باوجود
فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطور آن جماعت نان طلبان جان یکدانه بلب
نرسید بیت هر چه هست از قامت ناساز بے اندام ماست ورنه تشریف تو

بر بالاے کس کوتاہ نیست * فیض رسان بیکسان سلامت اگرچہ از خبر شدت
اثر محنت فقر و فاقہ متعلقان این ورم چون شب ہجران جانگداز است و شیم
مانند روز قیامت دراز لیکن بشکرانیکہ باریافتگان حضور بمقتضاے فور مہربانی
غلہ محصول ماضیہ را بجاے محفوظ امانت نگاہداشتہ اند رطب اللسان و
عذب البیان میباشد آرے بیت چہ غم دیوار امت راکہ دارد چون تو
پشتیبان * چہ باک از موج بحر آنرا کہ باشد نوح کشتیبان * درین صورت امید
آن دارد کہ غلہ مرقومہ محفوظ حوالہ مالکان بموضع مذکور شود آیندہ نیز مترصد
توجہات کریمانہ و مربیانہ آن شفیق مہربان است بیت زمین و آسمان تا برقرار
بدنیا نام نیکو برقرار است رقعہ سوم در باب رعایت علم ایزد
متعال ذات عدیم المثال آن مصدر مکارم اخلاق یگانہ آفاق را از آنچہ بنا
مفروق و بہرچہ شاید مقرون دارد این ناقص کم ظرف کہ از غایت اتحاد حاضر
غایب خود را جدا نے پندارد در اظہار مراتب صیغہ شوق کہ میزان دانش
صرافان نقود محبت معنوی و زن جنس کاسد دارد مبالغہ نمودہ جوش و خروش
خاطر را نقلے آرد شایستہ ہمت عالی فطرت آنست کہ دل خود را از خیالات
ذمیمہ نہی و منکر کہ دلیل ضلالت است اجوف سازد و مردانہ و مجردانہ الف قامت
را با نقیاد باطن نون ساختہ بمزید تاکید بہ اداے لوازم امر معروف بپردازد و
از زے و کسر نفسی کہ فتح باب مقصود است ہمہ حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی

دانسته بموجب بیت دلاویز ؛ بیت ؛ گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ ؛ تو
در طریق ادب کوش و گو گناه من است ؛ نیک را بخدا و بد را بخود ضم گردانند تا از
طعن نادانان که ره خطا می‌پویند صحیح و سالم مانند اگرچه الحال تلافی افعال
متصرفه زمان ماضی که بیشتر در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شده بموجب
اَلْاِنْسَانُ حَرِیْصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ محال می‌نماید لیکن اگر طالب صادق بمساعدت
توفیق ازلی خود را بگروه والاشکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سراپا درد
برکنار بوده بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه الصحبة
متوثرة باثبات صفات روحانی نفی خطرات جسمانی نموده زمان استقبال را در
ضلال نگذارند درین صورت شاید درے از هدایت غیبی کشاید ؛ مکتوب
چهارم بنام جهان خان در باب استعذار گستاخی درویش ؛ بیت ؛ تکیه بر مکنت
جهان نکند ؛ هر که را دل پر از صفا باشد ؛ زانکه در پیش صاحب دانش قلب
اقبال لا بقا باشد ؛ خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول
دولت و آخر آن ذلت است مغرور بودن و بتکلف این جاه و جلال قریب الانتقال
غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار را به ندامت پیمودن است و در جهالت
بروی خود کشودن آرزوی با دل شدگان هرچه در افتاد برافتاد مغرور
از انجا که سراپا تر است از ذائقه صافی طبیعتان نکته گزین بی‌انداز گشته
و دلبر بواسطه شعر آنکه سراپا در است بگوش مهوشان بهره جبین هم از دریاب

که این حسن و قبح از هر دو لفظ پیدا و هویداست مقتضای دانش و درایش
آنکه امروز یک دو کس استفحص بر گمارند که آن دو رویش دلریش الطاف و
مدارا بیارند و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدمش گذارند و این استعفای
گستاخی ها را پایه افتخار شمارند شعر گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی
که هم از غیرت درویشان است رقعه پنجم بنام عبدالشکور مشتمل بر ترغیب و
تهذیب اخلاق ع تا توانی سر متاب از صحبت رشدلان آثار سعادت
کامگار سلامت از صحبت نادانان معنی سنج محروم بودن راه بطالت و
ضلالت پیمودن است آدمی را که فی الجمله امتیاز دارد باید که بقدر استعداد پیوسته
صحبت به از خود سے جوید و حرفے که غیر مستحسن باشد نگوید الحال آن عزیز پر
تمیز که بکنه نکته میرسد شایسته آنست که خود را از امثال این چنین اقوال و
افعال باز داشته به تحصیل کسب کمال کوشد و حروف و سخنان را که بمقتضای
دلسوزی بقلم آمده درست پنداشته بگوش شد برادرم بحکم آنکه سخن درست
بمنزله درست هر که دریافت دریافت مکتوب ششم بخدمت گرامی آب
گوهر بینش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخانه تقدیر سیدی سندی میر
سید میر در سفارش دوستے تحریر یافت رباعی هر چند جدا بصورت آمد گل من
پیوسته بمعنی است در منزل من هر دل گشت زیاد من فراموش و لے
یاد تو فراموش نگشت از دل من مخلص صمیمی خلیفه طالب العلم بعد تجدید مراسم

صداقت و اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص شهود ضمیر منیر خورشید
اقتباس و حقیقت شناس آن امیدگاه اتحادکیشان دلریش و یکتا پناه دلریشان
اتحادکیش میگرداند که حامل عریضه نیاز که دستار سر سربلندی و سر دستار
ارجمندی است درینولا از غایت افلاس بند زندان اضطراب است و در خوانش
بجای نان قرص آفتاب لهذا بمقتضای مهربانی آن طره عمامه کام بخشی و کامرانی
کمربندگی بمیان جان بسته عازم گرامی خدمت گشته درین صورت آرزو دارد
که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانه ایشان گل عشرت از گلشن امید بر چیند و نقد
مراد در آستین خود بیند و بمراحم مربیانه آن سامان خیراندیشان سر تا
جمعیت فراندوخته گریبان پریشانی را تا دامن چاک زند و شمع کامیابی را
برافروخته نهال ناکامی از بیخ برکند هر آئینه بار منت بیشمار بر ذمه دوستدار
اخلاص شعار خواهد بود تا چاک زیب دامان وزه زیب گریبان است امید
که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد

رقعه هفتم

بدوستیکه از دوستان دوستی دوست گرانی خاطر بهم رسانیده رو گردانیده
بود تحریر یافت **بیت** آتش مزاج من بگذار این عتاب را چین بر جبین ندید
کسی آفتاب را * دل خیراندیشان را بناوک ملامت دوختن و سینه ایشان را
بنایره غضب سوختن باعث ناکامی و بی آرامی میداند لهذا آن سرمایه جمعیت
و بهجت را ازین حال آگاه میگرداند **شعر** ما تنگ ظرفان حریف اینقدر

سختی نه ایم ٭ دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم آسیاست ٭ زیاده برین سمک
به جراحت پاشیدن جان بیدلان ابکز لک ستم تراشیدن است درین
صورت آن محبوب القلوب باید که بتلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل
نماید ابیات دل بدست آور که حج اکبر است ٭ از هزاران کعبه یک دل
بهتر است ٭ دل گذرگاه جلیل اکبر است ٭ کعبه بنگاه خلیل آذر است ٭
خلق پسندیده مقارن و زنگار بهجت آثار باد رقعهٔ هشتم بنونهال چمن اقبال
سید جلال که خود را از کمال بازیده اشت و آیات لهو و لعب بر صفحهٔ حال خود
می‌نگاشت تحریر یافت ع بندگی با پیچیدگی منظور نیست ٭ نقابت
پناها خواب و دستگاها باغواء چو غرور شان گندم نمای شرافت که مرکب از
شر و آفت است نظر انداختن بغرور مال و منال خود را پامال جهالت ساختن
از پایهٔ اعتبار ارباب جلالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر روی خود گشادن
است آری بیت مجردان طریقت بنیم جو نخرند ٭ قبای اطلس آنکس که
از هنر عاری است ٭ برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات بیهوده خالی نگرداند
خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند در باب علم که ترکیب آن از
عین و لام یافته مشعر برین است که تا این کس چشم بر نفی ندارد و جز بمقصود دست
نیارد ع نه فی را شناسد نه دانه علی را بیت تا طبع نازکت نپذیرد
ملالی ٭ آن به که نامه را بدینجا مختصر کنم ٭ توفیق کسب علم و حصول مطالب علم

یاور باد و عمرت مزید برب المجید رقعهٔ نهم بدوستی که انبها فرستاده بود
تحریر یافت بعد تعداد شوق که فوق البیان است مشهود ضمیر صداقت تصویر
باد انبهای نغز سراپا مغز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه را حلاوت
تنگ بخشید خانهٔ آباد شکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشهٔ قلم خشک پوست بیرون
است از انجا که تحفهٔ شایستهٔ آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی یاد رسان
آن رشک میوه های بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه
محبت گنجایش دارد العاقبت بالعافیت رقعهٔ دهم بدوستی که افشای
راز خود کرده برهمزن هنگامهٔ جمعیت خود شده بود تحریر یافت بیت اگر
جز تو داند که راز تو چیست * برین عقل و دانش بباید گریست * جان من
سلامت نامحرمی را محرم راز خود ساختن و راز خود را بروی روز انداختن
و نرد اسرار با اغیار باختن صد اسف بر و جفا بر خود ساختن است گذشت
آنچه گذشت آینده را اگر بخاطر آن دوست بیاید باید که بموجب السّرّ
اِذَا جاءَ بَیْنَ الاِثْنَیْنِ فَشَاعَ برین بیت عمل نماید بیت راز را با یار خود
هر چند بتوانی مگو * یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن توفیق رفیق باد
رقعهٔ یازدهم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت ع ابنای
که تولا کند بدان تقویم * مفاوضهٔ بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیها
و نیک سلوکیهای محبت پیرا مهابیر را مرقوم بود معلوم شد از انشا که

فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معدود الایام جوهر
معامله دانی و کارشناسی آنکه مظنون خاطر دوستان است بپایه یقین
میرساند و یکبار دیگر در گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز میگرداند چراغ
قدردانی و مراتب‌شناسی فروزان و سینه پرکینه حسود مجمر غم چون عود سوزان
باد رقعه دوازدهم بدوستی که از غایت فلاکت در گرداب
هلاکت افتاده بود مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت بیت باید چو برق
خنده زنان زیست در جهان * نے همچو ابر بر سر دنیا گریستن * در تنگنای
کشاکش زمانه وسعت آباد استقلال را گذاشتن خاطر چون حروف رزق منتشر
داشتن است مقتضای دانش دوراندیش آنکه در همه حال بشکر و صبر که هر یکی
موجب حصول نعمت و وصول دولت است گراید و لب بچون و چرا نگشاید
جمعیت صوری و معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون والصاد
رقعه سیزدهم در جواب صداقت و اتحاد آیین خلت و وداد تزیین شیخ جمال الدین
تحریر یافت نظم اے نامۂ تو عطرفشان گلشن * وے نامۂ تو فیض ده
مشک ختن * خورشید صفت بیاض آن نور فگن * چون مردمک دیده سواد
روشن * در شگفته‌ترین ازمنه ورود یافته آنچه با شمال چمن و اعجاز مسیحا به
کند بمن کرد شرح خوبیهای لطافت کلمات رنگین و ظرائف عبارات دلنشین
جیب و کنار آرزو از مشاهده آن مالامال نقد مراد گردید فوق البیان است امید

راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام مقصود
معهود رقم زده کلک نوازش آمود بود راحت افزود ملاذا حقیقت حال این
رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی هرچند بپای شوق کوشیدم من * وز بخت
بی اثر خروشیدم من * هرگز بسر کوی مرادی نرسید * جانم سعی فرحی نشنید
دلم * دریغا که آن عمده خلاف پیرا فترک طریقه اسلاف نموده بحضور خان
والاشان خانصاحب لطف الرحمن سید باطاعت حکم خان معز الیه را بنابر
حصول مطلب جوهر فرد دفتر سعادتمندی خود بپیداند قصد که خود بدولت
متوجه شده بقسمی که صورت انجام کار ممکن باشد مساعی جمیله در باب بکار برند
مصرعه هنگام دستگیری وقت عنایت است آفتاب عمر و دولت دنیا
تابان و درخشان باد بحرمت النبی و آله الامجاد رقعه چهاردهم در تعزیت
پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعه هایله آن گل گلزار انس سرو
باغستان قدس داغهای تازه بر دلها نهاد و چشمه اشک از چشم آشنا و
بیگانه بگشاد بلبل بیدل ناله و آه را بافلاک رسانید و نرگس عشاق در چشم گریان
مانند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو بربست و غنچه بصد تنگدلی در زاویه
تعزیت نشست لاله از غایت حزن غرق خونابه حسرت گردید سنبل چون
زلف مهوشان خود پیچید بس لکن که از تحریر این حروف غم اندود قلم مسود
واز تقریر این مقدمه الم آمود زبان شعلهای فروزد برادر من تکلم اکنه

لباس حیات دنیا مستعار است و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپایدار
آن سعادتمند کاه هنگام بعروه وثقای شکیبائی معتصم بوده لب بجزع و
فزع نگشاید و باستقلال کمال دلبری و تسلی متعلقان خود نماید بیت گر
نخل رفت میوه او پایدار باد دریا اگر گذشت در شاهوار باد القاب
استاد انفاس قدسی اساس آن قبله ارباب فضائل کعبه اصحاب فهم افضل
مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر آیات
کمالات دینی مطلع انوار افاضات یقینی مخدومی استادی حضرت میانجیو
سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان اتقی الاتقیا و مستفیضان راسخ
الاعتقاد باد ذره بمقدار بعد ادای آداب عجز و انکسار که طریقه عبودیت
کیشان عقیدت اندیش است عرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن میسازد
القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت قلمت
وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت گلگشت چو خضر ز آب حیوان سیراب
انفاس مسیح تازه گشته بهشت میامن اوقات فیض سمات قبله ارباب
تحقیق و کعبه اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن
لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرایس مقامات وسمه طراز
ابروی کرامات قدوه مسالک حقیقت و ارشاد پیشوای مناسک طریقت
وسعادت حضرت میانجیو مدالله ظلاله و نواله و افضاله بروزگار مسترشدان

راسخ الارادت و مستفیضان واثق العقیدت متواصل باد و بعد ادای
آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدت مندان عبودیت شعار است خود را
فرا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل سید بها الصاب
منشی رباعی ای از تو خجسته گشت آثار قلم انشای لطائف
بود ت کار قلم از مدح تو عاجز است منشی زبان در وصف تو قاصر است
گفتار قلم طغرای فرامین فضل و کمال عنوان منشیر دولت و اقبال بنام نامی
و اسم گرامی آن سر دفتر نشینان ارباب فصاحت و بلاغت سرحلقهٔ دعانگاران
اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین منشیان فرا منظر آثار مضامین روان
آسا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت
اوست همواره بعنایت ذوالمنن مزین و مشحون باد و بعد انشای صحائف محمدت
و ثنا و املای رسائل دعوات منزه از شائبهٔ ریا مشهود رای عالم آرای
لطائف عبارات را مخزن و بدایع استعارات را معدن نسبت میکرده اند ◦

نوع دیگر رباعی ای آنکه کلامت از حقایق مخبر وز کلک تو اسرار
دقائق ظاهر زالفاظ تو انوار معانی روشن وز خط تو نامهٔ فضائل فاخر
نتایج قلم دربار و خامهٔ زیبا نگار آن قدوهٔ سخن شناسان ارباب بدائع سلیقه
دقیقه یابان اصحاب صنایع شیرازه بند مجموعهٔ عبارات و مخترع قوانین
استعارات نخلبند بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین ادام الله کماله

و افضال موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسائل شوق و
آرزومندی حصول خدمت فیض موصول کشوف ضمیر ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل
و مصدر آثار لم یزل است میگرداند. القاب پدر و جد سایه بلند پایه
آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت
ولینعمی جیو بیسر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد بعد ادای
آداب لوازم آرزومندی ادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات
جاودانی و متضمن حصول مرادات دو جهانیست معروض میدارد القاب
عم ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبله صوری و معنوی
و کعبه دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی
ام عم جیو را پیوسته بر فرق عبودیت کیشان سراپا نیاز پرتو انداز داراد
بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث حصول سعادات
دارین و موجب وصول مرادات کونین است عرض میدارد القاب
برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان
اخوت پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو با
بعد تبلیغ رسائل آرزو حصول خدمت سراپا سعادت معروض میدارد
القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غره ناصیه سعادت
قره باصره دولت فرزند ارجمند را همیشه برشحات سحاب الطاف خویش

شمر داشته بکمال صوری و معنوی سیانا دبعد ترقیم دعوات مزید حیات کرده
دل و جان است معلوم نماید القاب برادرزاده صفحه حال بهجت
اشتمال آن مجموعة الخصایل و مجموعة الشمائل سعادت شعار خجسته اطوار برقوم
انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیه طول عمری و
حصول بهتری اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه فقط *

انتخاب رقعات از سریع الافاده

مولوی صاحب شفیق معظم سراپا اخلاق و الطاف و کرم زید اشفاقه بعد
ابدای اسلام سامع شاید بیان را حلی بند زیور مدعا میسازد ظاهر ابد ریافت
رسید که شیخ غلام سبطین مختار سرکار نواب بیگمها در فرخ آباد و بیس مختار کاری
آن سرکار میمنت پایدار ترقی بعهده وکالت سررشته عدالت نموده سرانجام
عهده مذکور را برای فیض رسانی دیگر ابنای جنس مفوض بسعی اهالیان آن
سرکار بذریعه توسل خویش را برای ازدیاد مدارج آینده تمیه بازوی اعتبار
ساخت که بالفعل آن عهده خالی و آخر تعلق پذیری عهده مذکور با کسی دیگر
خواهد بود چون مرزا بابر صاحب یکی از دوستان راقم که نقش و دلتخواهی
خیرسگالی آقای نعمت امر نوشت لوح جبین الفته دیانت شعار و درستی متانت
رای و تیزفهمی و خبرگیری مقدمات مرجوعه نهایت مستعد و هوشیار اند بو صحیح
سیامن توسط آن سرکار خواهان عهده مزبور بسفارش و تدبیر این آزاده را

وادی بیغرضی هستند از انجا با وصف روابط قدیمانه بزرگان را هم
دران دودمان عالیشان عدم ملاقات مشافهٔ ظاهری حجب راه و رسم رسایل
است مگر سعی ملّا تا در مسجد و باب مسجد چون دست کریم بانجاح مطالب
بندگان خدا مفتوح لهذا گذارش حال میرزا صاحب بحد الباب مفتوح یعنی
تا گوش حقوق نیوش سامی رسانیده مترصد الطاف آنست که بعهده فدوی
بنام میرزا صاحب بحسن تجویز گرامی لطف گردد که ظهور آن موجب مراد میرزا صاحب
و سبب مشکوری مخلص بے ریا گردد بیت اگر کار یک خس بسامان شود ؛
ز دریا لطافت چه نقصان شود ؛ زیاده والسلام محبت و یکتا دلی
مسجوش دست توفیق از افاده رسانی خلایق وسعت گزین باد رقعه

دوم سفینه صاحب جلیل الحشم سمو المکان یادگار مروت فرزانگی نام آوران بید اشفاق
بدریافت رسید که اکثر امکنه وسیع و فسیح زر خرید سامی درین شهر است ازانجمله
مکانی که از آهنگران بخرید گرامی در آمده گنجایش پذیر محله و تبعه و قریب تر
از جوار امام باڑه است اگر بمین مروت اجازت ذات مستغنی الصفات
بطریق کرایه که وجه مقرره آنست باستطاعت مسافران بمقتضای آنکه ع
بزرگان مسافر بجان پرورند ؛ بمقتضای استغنای عالی و تنگناهی حرف
یا حسب لطافت مکان مذکور بل بمحبت و اخلاص که سجیه ضمیر قدسی اخلاق
سلف باشد بمخلص بے ریا قرار دهند عین الطاف است انشاء الله تعالی

وجهی که با قرار واقبال طرفین مقرر خواهد شد بلا عذر بگماشتگان کوتهی عظمت
خواهد رسید درین باب اقیم ودادو شعار را منتظر انگاشته بجواب قیمه اتحاد
منبسط و مسرور فرمایند رقعه سوم قدوه سادات عظام زبده علمای کرام
آغا صاحب قبله زاد مجده بعد گذارش مراسم عجز وانکسار که طریقه خاکساریها ست
ملتمس پیشگاه حضور است مبلغ یکصد و پنجاه روپیه سالانه را که برای خدمت
گذاری ملازمان جناب وعده کرده بودم امسال بسبب هجوم افکار و کثرت
زیر باری اسفار نصفی از آن که مبلغ هفتاد و پنج روپیه باشد بدست سید جلیل صاحب
برادر سید صادق ابلاغ داشته شد و عنقریب که از سفر فرخ آباد فراغت کرده
بکلکته بشرط حیات استقرار میرسد درین دفعه انشاء الله تعالی بقیه سال گذشته و
زر سالانه سال حال یکجا ابلاغ خدمت ملازمان بالضرور خواهد شد ایامے چند که
در رسیدن زر کامل سالانه سال ماضیه منقضی شد خلاف وعده را شرمساری و در
حفظ ایفای عهد برای آینده کمر همت باستوار بست خاطر عاطر جمع باد برای
تفحص ورثه حاجی سید سلیم مرحوم و مغفور عرض خدمت کرده بودم که جناب
استکشاف آن فرموده اطلاع آن به نحیف ضعیف خواهند فرمود یقین که
فرا یاد خاطر اشرف باشد مترقب از عاطفت آنست که اگر از خاندان امارت نشان
آن مغفرت پناه معلوم حضور شود مفصل از نام و نشان اصحاب باقیمانده آن دودمان
علیا اطلاع فرموده این متنزل روزگار را بسرمایه اندوز افتخار رسانند و زیاده

دادن جناب امانت بورثه سید آغا صاحب لفافه سید جعفر ساکن محله زاہدان
که متصلات شهر است متصل دوکان آغا ابوالفتوح پیش نماز که پیش بنده است
در عالم مشافه گذارش رفته بود که امانتے از جناب آغا سید احمد صاحب مرحوم
دارم از خدائے عزوجل امیدوارم که در حیات مستعار خود بورثه جناب مغفور
تا بسپارم و خود را ازین بار گران برآرم رقعه چهارم بنام بیگم صاحبه عمده
ساکنه لکهنؤ سصد محبت و اخلاص عزیزه وافر تمیزه سراپا اختصاص عمده بیگم
صاحبه حفظها الله تعالیٰ بعد سلام مسنون واضح باد حیرانم که فلک با من ناتوان کدام
کینه دیرینه برآورده که از مدت دو سال در کشاکش عظیم مبتلا داشته است
گاہے اضطرار از کسل طبائع عزیزان و اسنگیر و گہی ملالت تردد و تفکر برادران
و اعیان از حوادث گردون عجب کاشی جان و کید دست پذیر ازین تکدرات نفسے است نشنیده
که سنوح سانحه حیرت افزا یعنی انتقال برخوردار میر تراب علی ہوش ربائے
دل مضمحل شد و تواتر این خبر ماتم اثر دل و جگر را پاک سوخت دریغ بر نوجوانی
آن مرحوم که از باغ جهان ثمره زندگانی حاصل نکرده بصرصر باد خزان اجل از
پا درآمد فرد دریغا که شاخ گل نو شگفته + فرو ریخت از تند باد خزانی +
القصه ازین غصه جگر خون و دیده صورت جیحون است مگر چون در امور قضا و قدر
بنی نوع بشر را غیر از اصطبار گزیرے نیست ناچار سنگ صبر بر سینه داشته
متکلف وقعات آن عزیزه ام که اگرچه این داغ تا دم زندگی بر شدنی نیست لیکن

شاد و ناشاد دست تفکر بدامن مصابرت زده روح آن مرحوم را بفاتحه یاد و شاد
فرمایند او تعالی آن مهربان را سلامت دارد زیاده والسلام رقعهٔ پنجم
منشی صاحب کرم گستر الطاف نشان مصدر اخلاق نمایان سلمه الله تعالی
بعد سلام مسنون و تمنای مکنون که از حصر تحریر افزون است واضح ضمیر مودت تخمیر
میگرداند ظاهر اید ریافت سروش بهجت فروش کامیابی سامی بعهدهٔ منشی گری
کچهری کلکتری ضلع شاهجهانپور موجب مسرت و ابتهاج دوستان مهجور گردید
او تعالی زیاده ازین ترقیات روز افزون رساند و کار روا و جهان و جهانبان
مع چنانت دل همخواه همچو اهم چنان باشی از چندی برادر صاحب قبله و کعبه
جناب سید حسن خان صاحب ظله به تحصیلداری پرگنه چنوا به تشریف فرما
آن ضلع اند و بسبب قیام آنجا ره و رسم اتحاد از اهلکاران آنجا کم داشتند
الحال که بحسن اتفاق قیام آن کرم فرما دران ضلع افتاده یقین است که نظر
به اتحاد فیما بین رابط موانست با جناب ممدوح مربوط شده باشد و اگر عدم قیام
علم جناب برادر صاحب قبله از حال و داد راقم که بخدمت سامی به اظهار و بسبب
پرگنه و ناوابستگی آن کرم فرما حال قیام برادر صاحب قبله ممدوح دران ضلع بالکل
روابط رسل و رسائل نباشد بدون لازمهٔ خلوص موانست باعث قلبی آنست که
به تحریک یگانگت موافقت بذرایع مکاتبات همدیگر بظهور آمده روز بروز نشان
الفت دوبالا شده باشد رقعهٔ ششم میر صاحب مشفق مهربان مخلصان

سلمه الله تعالی غلبه صفرای حرارت تپ مفارقت البشرت تاریخ یاد
الطاف شریف که چاشنی بخش ذائقه کام و دهان محبت خالص است تسکین داده
گزارش گردیده است الیها سنگتره و کوله که از ثمرات اشجار باغچه متصله
دولتخانه جناب قبله و کعبه دو جهان حضرت میر محمد علی خان صاحب بهادر که بهمین موسم
این فصل صفرا شکن حرارت مهاجرت به چاشنی امید وصال است در جلوه گاه
عنایت جناب ممدوح باین حیران نشین رحمت شده بود برای عزیزان موجوده
تقسیم آن بظهور آمده و از مقسوم ذات خویش بنظر مزید الفت قلبی حصه ای ازان تحفه
سامی اتحاف کرده شد بنظر اجابت اثر رسیده خوشنمای تماشای نگاه مرغوب انتباه
و باعث تلذذ مذاق لذت موانست گاه خواهد گردید زیاده والسلام رقعه
هفتم بعد تقدیس ودی که پای آواره را با آسایش گوشه بیکسی رسانیده
و این هیچ‌کاره را بر جاده قناعت مستقیم گردانیده و پس از سلام مسنون و
تمنای مکنون خلاصه نگارندها است مژده صحت و اعتدال عنصر لطیف از خط
سامی برادرم میر خان صاحب دریافته طمانینت اندوز شدم حال این سرگشته وادی
حرمان بدستور است هنوز از طرف شیخ آبا خبر گذشتن سوال بحضور جناب لاٹ صاحب
که پیش ازین مکنون خاطر شفیقان غمگسار بود نیافته ام اگر اتفاقا آن نخل امید
ثمری و شام ناکامی صبحی خواهد بخشید اطلاع بسامی هیئت کرده خواهد شد
حالیکه دارم دارم و سپاس گذار پروردگارم گاه گاهی از نوید عافیت

طبع الطف این مهجور گوشه نشین اهم سرور فرموده باشند زیاده چه
تصدیعه دهد رقیمه مشیمه شیمها شفیق مکرم اخلاق مجسم حافظ اتحاد
مخلصان صداقت توام زیاد الطافه محیط نامه اکنار اخلاص و مودت را
بشفائی سلام و تحیه زینت بخشیده لنگر کش سواحل مدعاست اگرچه یاد الطاف
سامی جلوه آرای کاشانه دل محبت منزل بوده خاطر الفت ماثر را مسرور دارد
لیکن چون از عرصه دراز سواد عنبرین نامه سرمه دیده نگران نگشته لهذا چشم
ظاهر بینم مشتاق شده بود قوم فرحت لزوم نماق انیق است بالفعل امریکه ذریعه تحریک قلم
محبت رقم بپاسخ اخلاص نامه این طرف باشد آنست که مقدمه دعوی اولاد علی
محسن علی مدعیان که بنام وصی علی سربراه کار مسماة قمر النساء زوجه میر سید علی
مدعا علیها دائر محکمه نصفت سامی بوده انجا شش اضی طرفین بادخال راضینامه
منتهی شده مقدمه از تنازع ملتوی باند چون مدعیان مذکورین موازی هشت بیگه
ده بسوه اراضی معه نصف چاه بدست سید هادی علی بعوض دو صد و پنجاه روپیه بیع کرده
زرثمن وصول کرده بیعنامه را بمشتری تکمیل کنانیده مشتری آقا ابقی که داینده
بوده که از ابتدای اشترا تا حال آن اراضی که بود در قبض تصرف ما انکا نه مشتری است
و هنگام منازعت فیما بین قمر النساء وغیره که نوبت بنالش رسید بعد نزاع لفظی
خانگی بمصالحت گرائیده انجام کار بادخال راضینامه رسید در عبارت راضینامه
از جانب مدعیان مندرج است که هر گاه هیکه از روی ڈگری دخل یابان به

آراضی متنازعه فیه خواهد شد دخل شما بر آراضی هشت بیگه و ده بسوه معه نصف
چاه که فروخت کرده بایان است حسب ضابطه گذاشته خواهد شد چنانچه راضینامهٔ
مذکور شامل مسل مقدمه است الحال که مدعیان سوال اجرای ڈگری در محکمه
گرامی داده اند غالب که حسب ضابطه تعمیل سررشته بظهور خواهد آمد لهذا امیدوار است
که بملاحظهٔ اقرار مدعیان که مندرج راضینامه است در حکمنامه اجرای ڈگری جبراً
قبض و دخل سید هادی علی بر هشت بیگه ده بسوه آراضی معه نصف چاه بر آراضی
مابقی مداخلت مدعیان تصریح یابد که حسب ضابطه دخل ذو الحقوق بر حقیت
حقوق بظهور آید تا بیمن عنایت جناب میر هادی علی صاحب و در صورت نقض عهد
بعضی در اندازان که بیت دو و شوند ارید تا بمیع رسند + باد شوند ارید بمیع آ
رسند به حاجت ارجاع نالش بمحکمه دیگر نیفتد که از همین یک حکمنامه محکمه سند لطف
سامی تصفیه حقوق بعمل آمده محل سخن آرائی ارباب اغوا باقی نماند و ظهور این معنی
باندک توجه و تحریک قلم حکم سامی که در احقاق حق داران جاری خواهد شد و رسیدن
حق بحق داران و انسداد باب فساد و مفسدان موجب آسایش هر یک حق داران
و حفظ زمینداری میر هادی علی از استغاثه بمحکمه دیگر و اجر جمیل سوای تسدید
ابواب فتنه و باعث شکوری مخلص بیریا خواهد بود رقعه نهم حسب فرمایش
آغا علی اکبر صاحب شیرازی بدوستی تحریر یافت قدوه ارباب صدق و
صفا زبده اصحاب مجد و اعلا شفیق خاکساران بسر و پا یاد فرما خاک نشینان

گنج انزوا نژاد را قلم عاطفت صحیفهٔ مکرمت لطیفه که سواد هر حرف لطف
معمورش کحل الجواهر دیدهٔ رمد انتظار کشیده و بیاض بین السطورش نمک
حلاوت پاش جراحت دل محزون خلطیده بود از میمنت ورود مسعودش بشارت
نوید صحت و اعتدال عنصر لطیف گرامی مواد مسرت و طمانینت افزود اگرچه
آشفته حالیم نسبت بملازمان جناب صحیح است که ملازمان حضور پر رونق افزای
معمورهٔ چهپور و لغایه فضل و کمال ملازمان جناب بستان آنجا و اصناف و اکناف
مشهور بود. این صحرا ایست که از عمارات دور و بانواع وحشت معمور است
بیچیده کوه اندوه و جهان جهان حسرت و سفلو قیام این مهجور مجبور است کشتو
خاکساری بیکسی ها بگوشه گزینان وادی تنهائی و بیخبران عالم خودی خودرائی
خوشنما نه برای دارالفقرا تان عالی نژاد که بمقام شهر تماشاگر جمهور هر اندیشه سبب
زیبا لیکن با وجود آنکه از ارباب شهر با کسی سروکار از اغراض دنیا و دین نیام و
عالم مجبوری خویش و اجبار ظلمه را که اگر بخبر گشته در حالت اختیار نه شیام فقط
جهت حصول دولت مشاهده شاهد جمال باکمال از امروز تا روز یکشنبه انشاءالله
حاضر شده چشم نگران ابنو جمال جهان آرای لبضاعت تجلی و دل حیران را
با سفح دلکشا رسائیه تشفی خواهد داد فقط زیاده چه رقمه و هم بخدمت
والاجابان سپهرستم دستگاه و تهور شعاران جلادت پناه که جاه سلیمانی پرور و
خلعت تحفظ ایمانی در بر دارند واضح باد طغرای غرا چکیده خامهٔ بلاغت نگار

مشتعلہ عذر شجاعت رستمانہ شنیدہ رسید و دل بیدلان را در شکنجۂ متوج
تعجب و استغراب کشید کہ چنین شہامت و مردانگی کہ بیخبر مانند شہباز اوج
مردانگی با چہار کسان چیست و دست رسیدن و بر سر صعوۂ مضمحلہ دفعتہً پریدن
و با ضراب چوبدستی در صدد خویش را زیدن و بہمت جوانمردانہ نازیدن لائق الوف
ستائش و تحسین بود نہ مقام نفرت و نفرین پس استعذار آن از زین پشت غبار
خاکساری چرا بلکہ در صدد توصیف آنچنان ستایش و آفرین داشتن بجاست رسم
دلاوران سلف چنان بود کہ اگر در معرکۂ جنگ کدام اسلحہ حریفی بصدمہ ضرب
بیکار و شکستہ میشد حریف مقابل از تواضع سلاح خود را عانت میکرد کہ کسے
نگوید کہ فلان مسلح بود و شمشیر دیگرے را کہ در ہنگامۂ گیرودار شکست پس شخص
بے سلاح مجبور را بستن و کشتن لطفے نداشت بنا بران بلند نامان عرصۂ شہامت
محاربہ با شخص بے سلاح ننگ و عار میدانستند چہ جا اینکہ در عالم بے اطلاعی
کسے با چہار سیمرغ قاف تہور ریختن و اکسیر افتخار بر جبین مس جہد تجلد آمیختن مگر
غالباً این ہم از صنائع شنجیۂ جوانمردان بودہ باشد کہ تا حال در کتم عدم مخفی و محتجب بود
اکنون از حسن سعی والا دستگاہان موصوف جوہر صمصام تجلد از زنگ خفا جلوہ
شہود یافت و گلہاے کلمات کہ از غنچۂ دہن نابزدلان سر بر آوردہ مشام
جان حضار را معطر گردانیدہ اعم از انکہ لحاظ عصمت خانہ بعض شرفا مثل
جناب مرزائی حسینا و مرزا محمد صاحب و غیرہ کہ مسکن خواتین عصمت آئین و

گوش انهانا آشناے چنین کلام فصیحانه بوده است ملحوظ باشد حفظ
آداب امام باڑه هم که از زینهٔ اولین عزاخانهٔ جناب امام علیه السلام شمرده میشود
باقی نماند جوهر ایمانی جلوه نمایش یافت که تعزیت خانهٔ امام مظلوم براے مومنین محل
گریه و بکا بخلوص عجز و انکسار است اگر گریه نباشد بصورت محزون خود را
وانمودن ذریعهٔ افتخار است و اگر آنهم نباشد جنبش لب و زبان بصلوة و سلام
لازم الی الرغم آن گلریزی فحش فاش که بروز یافت یکے از معتقدات جدید
طبائع جودت منابع بوده باشد که ما جهلا ازان خبرے نداشته باشیم و آنچه از
ناتجربه کاری از بعضے نوخیزان عالم شباب سنجیده کلک متانت سلک ست اینهم موجب
تعجب شد که متجربان هنگامه و غا را ناتجربه کار تعلیم فرمودند زیرا که دو شقوق در باره
غصه مشهور است بعضے گویند که جوهر غصه در اصل بسیار فهیم است که بر کم زور در
اوقات قابو مے آید و بر سر زبان است که در غلیان غضب نیک و بد مستقبل خیال
نمے ماند و بسیار جوانان پیکار شباب پارینه داد سر و دامر دادند زیرا که معامله اول بر وزیر را
که بناے آغاز فساد همان شیطان است و استیلاے شخص غضب عالم شباب و تدقیقا
بجلبهٔ مسکنت خود در قاضی گنج مستقر بود غلبه هیجان مقتضی بود که بر وقت نجا
آتش تاختن و هوش از سر تاختن بعمل آید نه اینکه موسم شباب غضب گاه فرو
شدید سبب یعنے چهار پاس سانحهٔ اولین بگذرد و آن زمان مستمند پناه آورده خانهٔ خود را
بچنین نوازش نواختن کار متجربان جنگ آزما ست اگر غلیان غضب مستولی بود

چرا در عین وقت به سر وقتش نرسیدند و این خانه بقول شما صاحبان اول خانهٔ
شما و هریک پاسدار خانه شما ها بودیس دشمنی هم اگر بخانه خود آید چشم پوشی از
قصورش میفرمایند و دوم به هیچ دیگر تملیک این خانه نظر به امام باڑہ خانه شما
صاحبان است که از اولاد امجاد صاحب عزا و فرزندان جناب سید الشهدا
علیه التحیة والثنا بوده اند مگر تجربه کاری صاحبان شق اولین چنان شد که هیجان
طوفان متلاطم اوائل شورش غضب را باسه چهار پاس در تنور سینه بخیال پست و بلند
بتاخت مکان دیگری نگهداشتند که مبادا اندیشه از راه خرطوم بد باغ پیل دمان
خراشی بهم رساند دال است الا وقت اول چرا تحمل فرمودند این دور اندیشی
بر طبق تجربه کاری دال است و شق ثانی را که در وقت غلبه غضب خیال نیک و بد
باقی نمی ماند آنرا هم بمصداق الجراحات خیر من العجین بانجام رسانیدند که وقت
تشریف آوری امام باڑہ خیالی الا آداب عزاخانه بتحفظ ایمانی هم باقی نماند تا
بشکریات دیگر چه رسد لیکن با اینهمه آزموده کاری متجربان از نا تجربه کاران نوشتن
از قلم انصاف بعید است و برأت ذات خاص متوجه امتناع ارتکاب مرتکبان
وقت دوپهر و وقت آخر بخوبی پیرایه صداقت یافت که اگر از ته دل مرتکب خاطر خطیر
آنجناب بود وقت رستخیز از پهلوی راقم خود هم برخاسته برخلاف نعره امتناع
شریک ودوضرب با ارباب جلادت شدند پس چنین بلندنامی که در میدان فرزانگی از
صاحبان بظهور آمد یادگار تماشائیان البته خواهد ماند و فقیر را که خاک نشین کنج

عزلت بوده خود را انجا شناک بے اعتبار ہم نے شمار د در امور اولی العزمی ذوی الاجتهاد
با شکر و شکایت اهالی صلاح و سداد چه کار بلکه با دراک غوامض فنون شیر بلشتگی
و تہور تیسگی که نابلد آن کوچه بوده ام زبان مجال سپاس گزار او لقایے باین عذرے
که خوشتر از گناه باشد سلامت دارا د فرد عذر خواهی کندم بعد از قتل * عذر
خوشتر ز گناهش نگرید * و این چراغ سحر از چندے زیاده از سابق سینه ریش
و بیجر از خویش است که تمیز رنجش و آمیزش هم ندارد فرد آنم ز خویش رفته که
دارم ز هیچ کس * نه شکوه جفا نه سپاس عنایتے * خاطر شریف از جانب این
ناتوان بعد انامی طمانیت دارند و بدستور مخلص صمیم پندارند و بمقدمه جواهر العلل ارشـ
کوائف اولین که واقع شد تا وقت شام اطلاع نداشتم که چه شد و چرا شد و کجا شد
و کے شد مگر حین وائل شب وقت ملاقات با همه گرانچه دیدم و شنیدم داشتم خطا و ثواب
را بدیده حق بین اولی الابصار گذاشتم که خود تمیز از فراق آنهم ندارم این از خود
رفته بوفور اضمحلال دماغ یاوه سرائی و قلم شکسته حوصله تسطیر داستان آمی را
نداشت مگر با امتثال ایماے سامی جواب نامه نامی قلم انداز خلاف عادت نتوانست
نمود فقط توفیق سعادت و رشادت چراغ راه مقصود باد رقعه یازدهم
بنام سبحان العلیمان وزیر اعظم دار السلطنت لکهنؤ * خان صاحب الامناء
فتوت نشان مخدوم نیاز کیشان ملجاے مخلصان ادشمنه اعجوزه عجز و نیاز را
بقالب حسن ناز جلوه داده و نقاشیا بعد غرور خاکساری خویش ابرو

فتوت و نازبرداری ملازمان کشاده حرفے چند که خالی از زیب تکلف است معرض
التماس میکشد عرصه زیاده از دو سال است که فقیر از وبال پابندی سررشته
متعارفه بهمین تعطل فارغ البال است و خصوصیات یگانگیهاے فیمابین از
بذل مدارج رافت جناب نسبت به نحیف و تخصیص ارادت و نیاز این بے سروپا
نسبت بجناب ظاهر درین صورت اگر مراتب آن زاده پائی این وحشت زده بنظر
حقیقت موجب انفراغ خاطر فاترم متصور بود و لیکن پرسش از طرف شفیقان
قدیم لازم و اگر تعطل ظاهر بالعکس آن بخشیم صورت جلوه مے نمود حال سعی پر
گوشه گزینان از ارسال عنایت صحایف استمالت آمود متحتم بود نه اینکه نیاز
مکاتبات ازین طرف مشرف ملاحظه هم گردد و دولتخواهانیکه بجز دعاے ازدیاد
مواد جمعیت مومنین و محسنین و اد ار تکلیف مطلبی هستند از حصول جواب هم محروم
باشند اگرچه عذر بندگان عظامی بقلت فرصت از هجوم کار سرکار مستغنی
الاظهار لیکن در تقدیم سپاس علو مناصب که روز بروز در ترقی باد دستمندان
قدیم در تضیع اوقات ساعتے بقلم فرسائی پاسخ مکاتیب سزاوار فرد
چه بسی لطور همت آن نی بگو و بگذر + که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی +
در عریضه سابق استدعاے طلب کرایه مکانات لکهنو که بارشاد گرامی و البته
خبرگیری حافظ عبدالله نامی بزرگے است شده بود که از عرصه سه سال اطلاع
از وجه کرایه مکانات مذکور و جمع و خرچ مرمت ضروری ماکن منظور در سوم

بارش نیست پیشتر بعض اخراجات لکھنؤ مثل اعانت بعضے متعلقان جناب
میر صاحب قبله و کعبه حضرت میر محمد امجد صاحب مرحوم و دیگر وابستگان این
توسل این جا بذان متعلق بکرایه مکانهاے آنجا بود از عرصه دراز تا بهاحال چیزے
نرسیده و هر یک پریشان مستدعی لهذا بحضور برادر صاحب قبله جناب میر شبیر علیخان
صاحب هم بنا بر استدراک این حال نوشته شد که جناب ممدوح نیز بخدمت گزارش
فرموده باشند که از تحریر جناب ممدوحی الیه التماس مراتب مذکور بجالی خدمت سرتح
بود چنانچه پرچه دستخطی جناب برادر صاحب نیز ملفوف عریضه است تا حال جناب
مذکور نا معلوم و باشندگان لکھنؤ از وجه معینه محروم اند بنا بران لحال گزارش
است که چون نور چشم سعادت نشان میر قاسم علی خانصاحب حفظه الله تعالی بغرض ورود
در لکھنؤ سیر و بند و یکچند قصد قیام دارند و مترصد اشفاق کریمانه آنست که از جا
عبد الله صاحب تاکید فرموده شود که حافظ صاحب موصوف جمع و خرج حساب جه
کرایه مکانات کتره سید حسین خان مرحوم و حویلیها واقع بالاے چاه کنکر و لالی تولہ
درست کرده مع زر که بعد وضع مرمت مکانات سه سال جمع شده باشد حواله
نور چشم مذکور فرموده دهند که معرفت نور چشم مذکور بکسان آنجا بخوبی رسد و مخلص
بجوانب آنجا زنا مطمئن و مباهی گردد زیاده نیاز است و بس رقعه دوازدهم
صاحب والاجاه رفیع الشان سمو المکان الطاف فرماے گوشه نشینان از حشمت بعد
گزارش له انهم تمناے دولت مواصلت کثیر المنفعت خلاصه مدعا را موقوف

التماس میکند بدریافت کسل مزاج مبارک از عارضه ورم بن دندان و دردپا
تعلق خاطر فاتر که دست داد مقتضی آن بود که عیادتاً خود حاضر خدمت شده
بمشاهده رای العین دل متردد را تسکین دهم لیکن باستماع این معنی که ملازمان جناب
بسبب خلجان تشریف فرمائی اجلاس گاه بیرون کمتر میشوند در کثرت آمد و رفت
اندرون و بیرون تصدیعه واقع میشود لهذا نظر بر هیچ جناب گرامی مقصر مانده
بجاے عیادت انشاء الله تعالی برای اداے تهنیت صحت حاضر خواهد شد قریب نود و
بیگه اراضی مسمی میارام که حسب الحکم بجاے آن والاجاه پٹه هاے آن از طرف کارنده
دیهه بنامش شده بود منجمله آن هیچ از سی هشت و نه بیگه زمین کاه رگذران اسمر کار شاید در شمول آراضیات
کاشت نیل بجائیکه دیگر گرفته اند میارام مذکور بابت صوف و ظهور پٹه از انجهت بیدل شده حال پٹهائیکه
قطعات پٹه ها از سید قلندر علی بیان کرد و سید قلندر علی بیر قربان علی وغیره کارپرداز
سرکار عظامی گفتند شاید بعالی خدمت هم التماس کرده باشند لیکن تا حال انجاح
مطلبش نشد اکنون بارش هم شروع شده و از ابتداے معامله از طرف امرے خلاف
رضامندی بعمل نیامده و این پٹه هم حسب الارشاد جناب از طرف کارنده شده بود
و مقدمه هشت و نه بیگه چندان سنگین نیست لهذا متکلف اوقات آنجناب است که
اجازت نامه در باب عدم تعرض میں میارام بنام کارندگان متعینه آنجا لطف
شود که مومی الیه مشغول تردد اراضیات خود شده مصروف دعاے دولت
و کارنده دیهه از استخفاف محفوظ ماند زیاده نیاز است بس قصه مختصر و کم

میر صاحب شفیق مهربان مخلصان سلمه الله تعالی بعد اهدای اسلام سنت سنیه حضرت
خیر الانام علیه و آله التحیة والسلام و تمنای مواصلت فوق الارقام که افزون
از حوصله بیان السنه اقلام است در گزارش مطلب اقدام میسازد صحیفه صفوت
آمود در هنگامیکه جلوه جمال فرحت اشتمال در مرآت خیال فروغ نمایش داشت
لمعه وصول افگنده بمصداق المکتوب نصف الملاقات انیس دل مضمحل گردید
ایزد تعالی آن جامع قوانین محبت و ولا را باین وارسی حال گوشه نشینان کامران مقاصد
مضمر سازد بنده بضرورت طرف موضع ریبار روز پنجشنبه رفته بود و روز یکشنبه
وارد تیاهگاه گردید بسبب اشتهار عزم الهآباد و این است که درینولا خط مختار عظیم آباد
متضمن امر طلب راقم بحضور صاحبان عالیشان بورد ممالک وسط آمده بود و در
همان عرصه اتفاق رفتن سمت موضع رموه شد حمل بر سفر شرق فرموده باشند
والا در صورت عزم الهآباد و عظیم آباد ممکن نبود که بدون اطلاع سامی خدمت
عزم بظهور آید زیاده چه بقلم آید ایام ترقی در تزاید باد رقعه چهاردهم ۱۴
بنام مرزا کلب حسین خان صاحب ڈپتی کلکٹر اٹاوه جواهر زواهر معدن شفقت و
اخلاق گوهر اصداف بحار مروت و اشفاق غمگسار بلاکشان حسرت نصیب
دردمندان طبیب جلیل المفاخر جمیل الخصائل جامع قوانین فضل و کمال ذی
علو المراتب مرزا کلب حسین صاحب سلمه الواهب بعد تحمید و تقدیس واجب الوجود که
مشت خاک وجود مستغرقان لجه فراموشی را بهوای یاد ارباب داد کامیاب ساحل

مراد ساخته و رحیق توفیق تقتضا احباب را در ساغر تمنای از خود رفتگان شاد و
حصول انداخته بعد چهره آرائی شاهد سلام مسنون طره طراز حریف خاطر پریشان است
در هنگامیکه مهجور انتظار بود صحیفه ابلاغ انکسار نامه صحبت پیوند لی سعادت تجلی
میر محبت علی صاحب از بنان افاضت بنیان قسم جوابیکه متضمن فوائد آگاهی باشد برورق
لطف نکشید و مذاق تمنای زلال تعالی از رشحات قلم مرحمت شیم نچشیده در
کمال تشنگی سراسیمگاه انتظار موج خیز وصول شده زورق خاطر را از گرداب
اضطراب بساحل طمانیت آورد قطرات عذر تسطیر جواب قیمة الاخلاص که چکیده
اصابع اتحاد منابع بود آبیست تا چه حد الفت این سپاس گزار افزود و زهر
شکایتم بلب تشکر شیرین شد و لب گریه آشنائی خنده عذر خواه را نه داد تقاضای ذات
مستغنی الصفات ابایها دیده فرمائی فرو رفتگان قعر بیکسی و تنهائی با عطای شفاعت
ارباب احتیاج بسلامت ذات کثیر البرکات اردو مکتوب سید امیر علی صاحب مصطفی
خط خود روانه کرده شده مراسله ثانی که اندوسی بنام نامی بتوسط برادر
میر حبیب الله صاحب پیش ازین ارسال خدمت شده نظر افاده مطالعه شده باشد آینده
بشرط فرصت منتظر صید وادی بهار رقعه با تن و هم بخدمت جناب میر مشرف علی
خان صاحب سررشته دار بوده ——— بجناب مستطاب حضرت منشی صاحب قبله و
کعبه دام ظله تقدیم قواعد تسلیم را ذریعه فوائد جسیم انگاشته معروض پیشگاه خاکپای
بزم جلالت در باره بزرگی که سابق برین بخیال مطلب ضروری الالتماس را

شاخ و برگ تفصیل داده بود اکنون بذریعهٔ انکسار نامه بهره اندوز محفل فتوت
منزل میشود از انجا که مضمون مسبوق الذکر بسبب گذارش سابق از اعادهٔ مستغنی
است و هم زبان بیان حامل عریضه خود شرح حال خویش خواهد شد لهذا تسوید این
دو کلمه فقط برای کفالت ملازمت شان بجناب والا اتفاق افتاد امیدوار است که
کمعزی الیه عند الاقتباس انوار جمال با کمال مطرح فروغ انظار عاطفت شود
و ظهور آن باعث متشکوری این هیچکاره گردد بیت امید که چنان باشند مرا انجناب
که گردد فرومانده کامیاب + زیاده حد ادب رقعه شانزدهم بنام میر
رحم علی صاحب نایب پرگنه یکدله + میر صاحب مشفق مهربان مخلصان سلمه الله تعالی
لآلی سپاس منعم حقیقی را آویزه گوش دل اهل مصابرت کوش ساخته و یاد ما سوی الله
را چون فرامشکاری دوستان آشنا فراموش از دل پرداخته مضمون آنکه فرد
همچون سینه پیش تو ای مختصر پسند + و زناله تمام کنم مدعای دل + طول داستانی
را به کوته بیانی منحصر میسازد که در انقراض ایام مهاجرتها اگرچه فلک جفاکار [illegible] صورت
انفعال جهان آرای احباب غمگسار ظهور نموده لیکن دیده بصیرت نظر حقیقت بین
و مسطر پرده خیال مرخ شفیقان شعار کشوده هیهات که یاران قدیم مخلصان
صمیم را از نظر اعتبار افگنند که از راه سهو یا وهم نکرده اند با آنکه استطاعت
حال بیسی برایع ملازمان از کثرت خدم و وفور حشم داشتند بهر کیف شکایتی که
در پیش است از بخت خویش است نه از بیگانه و خویش حال مقدمه اینکه بتاریخ

بست و هفتم جمادی الثانی قرارت مقدمه ختم شده طلبی میر فضل الدین حسین صاحب از
بود و بنا بر تصدیق وجه مختاری و طلبی میرزا جان صاحب از اله آباد به ادای
شهادت صحت تهیکه موضع سلطانپور گهوس جاری داد مختار میر فضل الدین احمد صاحب
مختار محمد باقر علی خان صاحب شده است بعد حاضر آمدن این صاحبان گرفته شدن
اظهار ایشان نسبت تجویز خواهد رسید شاید صاحب مجسٹریٹ بهادر بعد تحقیق تجویز این
مقدمه را پاس ... آمدن صاحبان بود و حواله حکام صاحب ... فرمایند اگرچه در
مقدمه جای نیست لیکن با مثال درخواست صاحب کلکٹر بهادر و ادعای صاحبان بوده
احتمال تفویض بحکمه دائر سائر است عجب نیست که در همین جا تجویز فرمایند آنچه بعد
ازین پیش روی کار خواهد آمد بشرط فرصت اطلاع کرده خواهد شد نقد چشم سعادت نشان
میر قاسم علی خان صاحب سررشته داری ڈپٹی کلکٹر ضلع کانپور منصوب شده اند بالفعل
مشاهره پنجاه روپیه است مگر آینده را ترقی ممکن است روز دوم رجب المرجب
بسبیل ڈاک تشریف در موضع ... بغرض بخانه خواهند آمد و شاید دو یک روز قیام
کنند به اطلاع گذارش رفت مصیبتی که تازه باعث انتشار حواس خمسه سبب
اشتعال نائره هموم در خاطر مغموم شد آنکه میر صاحب قبله میر حسین علی خان صاحب مرحوم
برادر حقیقی میر محمد علی خان صاحب بهادر بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی رحلت از جهان فانی
نموده داغ مفارقت را بر دل مهجوران چراغ مزار ساختند تعالی شانه جناب ممدوح
مغفور را بنور رحمت خود بیامرزد زیاده چه تصدیع دهد رقعه هفتم

بنام حسین علیخان خلف امین الدوله نائب تیپ فرخ آباد + نواب صاحب والاشان
منیع المکان سلامت بعد تادیهٔ حمد و ثنای منعمی که گوشه نشین حصیر تکیه گاه
توکلش مستغنی از تکلفات مصنوعی بوده بوضع آزاده وشی فارغبال و بادفروشان
نخوت و کبر از نتیجه سموم جباریش لعبه وقوع گوشمال مبتلای طوق نفرین و نکال
مثنوی
زشیطان بود بنخوت و سرکشی + خدا را ازین شیوه نبود خوشی نه بیش
نگارنده کائنات + تذلل بود بهترین صفات + خوشا حال آن بنده سرفراز + که
جوید ز افتادگی امتیاز + حرفی چند از قلم زبان قلم می آرد که غرض کلی از
ایجاد عرض و جوهر و ابداع روح و پیکر شناخت مبداء جزو کل و دریافت صنایع
خار و گل است هر که ادراک این حقیقه ننماید از عهدهٔ فهم انسانیت نیاید ظاهر است
که هر که شناخت خود نکرده جادهٔ عرفان چه سان تواند پیمود و سلوک شاهراه وجدان
چگونه تواند نمود درین مسالک روشن تقرب طریق الی الله است و برین دعوی عقل شاهد
و فحوای مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ گواه بنابران لازم است که هر کس خود
را شناخته باشد و کسیکه خود را شناخته لامحاله از پایه خود اندازه پیرو شده
پای خویش سنجیده و در کار خود شمار گرفته و بر حساب خود وا رسیده فهم قدر مقدار
خود و کما ینبغی نموده باشد پس باید مبادرت از گلیم کوتاه و دراز نکشد و طبل
زیاده سر حق تا م بی پردگی و نا حفاظی نزند و با وجود عدم بصارت خود نشستن
بر چشم دیگران بدن بنده خفاش بپرتو آفتاب نگریستن با وصف بنهان بدیده

انگشت بقدر و مرتبه والا نژادان عالی نسب گذاشتن و خود را امیر کبیر پنداشتن
بمقتضاے خرد انصاف گزین مستلزم شناختن خود است که خدا ناشناسی تا
خدا نخواسته لازم دارد بارے ازینهمه تصدیع زبان خامه و خراش عارض نامه
سبب تضییع اوقات این است که دو قطعه مکاتبات مرسله سامی بنام خاکسار گمنام
وصول نمود القابے که از فور غرور نسبت بخاک نشین مجبور از تراکم سحاب قلم
تراوش پذیر رقم شده بود چون باران بے محل در موسم گنده بهار غبار
اندود دیده حقیقت نگر دید مرعندلیب خامه اخلاص نیز مستعد آن بود که بمقتضاے
جواب ترکی بترکی پاسخ مراسله بهمان ضمائر و القاب ازین طرف هم چون صداے
گنبد برگردد **بیت** در و دم رسانی رسانم درود .. بیائی بیایم ز گنبد فرود
لیکن اتماماً للحجت ازان مکاره چشم پوشیده فقط براے انتباه حق فراموشان گمراه
کوشیده شد واضح باد که در ملل اسلام قوم سادات بنی فاطمه علیها السلام از
بهترین اقوام مفخر الانام و ذوی المجد والاکرام اند که بر دیگر سادات علویه و
ذو الانساب قریشیه تفاخر و امتیاز دارند چه جاے مغول و افاغنه و جمیع صنوف
بشرط توکید ایمان خودها را از رعایاے سادات و سادات را آقاے خود میدانند
مخصوص قوم افاغنه که از تخصیص ارادت ترجیح بر اصناف دیگر دارند و بمقابله سیدی
بادشاه اقوام دیگر زبان حال را بغیر از عجز و انکسار نمیکشاید و خود را الغرو گفت و
جاه سلطنت نمی‌ستاید و فی زماننا هم برهان صریح این جود مسعود شاه جم جاه

بادشاه ایران و حفظ آداب نسبت قبله و کعبه سیدنا و مولانا میر سید محمد مجتهد سنت
وا سے برکسیکه از ثروت و سطوت ظاهری هم محروم و معذور و در قومیت
بیش از افغانی نبوده باشد پس چنین کس را چه یارا سے لاف و گذاف و کدام
نیروے مقاومت با اصحاب اشرف الاشراف قومیت جناب اینجه نسبت بفرط
اعلان مستغنی الاظهار و حیثیت صوریه و استطاعت معنویه در فیض رسانی
ابناے روزگار بر ضمیر منجلی نظیر آشکار و حال دیگرے هم که نعلا می ائمه اطهار
منتهی بجناب سید الابرار علیه و علیهم الصلوة است آفتاب اشتهار و ماهتاب طالست ظاهر دو
قناعت و توکل منت کش اصحاب دول و ارباب نعل هیچگونه نیست و نه گاہے در
بزرگان هم بگر چنین رسم مانده پس با این همه مراتب اگر پابندی سلسله اسلام
قائم است دست نارسا از آستین جسارت بارتکاب گریبان گیری خاکساران
برآوردن و بد السنت خود گوے سبقت از میدان بودن و چشم غیرت پوشیده
همه ها را بیک چشم دیدن و بفانوس خیال بهمه سروری و بالش مهتری آرمیدن
بدیدهٔ ارباب انصاف قبیح تر از ان فعلے نباشد اگر سرمایه میراث پدری باعث
پندار و آشفته سری بوده باشد کسے را که از بضاعت ماتحت ملازمان مطلبے و
غرضے نیست چه سر و کار و این سرمایه بر ہم مستغنیان بے پروا رسے بے وقع
نا اعتبار بیا فروماگان که درین کهنه رباط منصب قائم روتی رسیده اند و آخر کار
بمقابله موسی صفتان طور تعلی مراتب رخت هستی لقعر ندامت و انفعال حضیض

نکمت و نکال کشیده اند رباعی اے صاحب من مهتری آسان نبود +
هنگامه نان ماندہ جان نبود + بر هر کف آبے که کند باد گذر + موجے دارد
و لیکه عمان نبود + بحرف صوت صیت بلند نامی برفیع نتوان ساخت و از رگ
گلو سبیل گردن سر سروری نباید فراخت از بلندی آواز آوازه بلند نشود
و بنام نامی کوس خودکامی صدا نده و از تحسین خوشامد گویان زخود راضی نباید بود
و سرونگار صرف گنگ زبان نباید نمود و از کاوکاو پوستیان کوکنارخانه که مغز را
از پوست نمیدانند بهیچ حساب خود را از اولی الالباب نتوان شمرد و بواه واه
تیره درونان قهوه خانه که سفید از سیاه نشناسند لبساط عالی دستگاهی تهی دستان
روشناسی نباید گسترد سامری گردیدن کلیم کلاهان سروش سرشت که ید بیضا از
جیب دوات و آستین قلم بر مے آرند دلیل گوسالگی است و دجال شدن
مسیح نفسان قدسی انفاس که بیکدم در کالبد صد مرده هزار ساله جان میدمند
برهان کوته نشتی و خری اگر طرز تحریر آدمیت و پاس ایمان منظور باشد تکلیف ده
لسان خامه باید بود و الا بیداد بر مداد و خامه و قرطاس نفرموده ابواب ملال بر
روے جانبین نباید کشود بالفعل نظر بر بنکه یا سخنامه چون جواب سلام واجب است
نیز بلحاظ آنکه اگر مزاج وہاج بهمین سجیه رضیه عادی است مبادا که از دیگرے
سرزنش بطور تازه بروز یابد بر روے قلم آمد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس آینده
اختیار بقبضه اقتدار است فاعتبروا یا اولی الابصار الله بس بپرواے ندارم

بهیچکس زیاده ابرام نرفت رقعهٔ هجدهم برخوردار سعادت اساس
میر عباس حفظه الله تعالی حمد وافر حبیب توانا را که زبان حالم را بس از ادای
شکر انعام خویش بدعای صحت عزیزان مصروف داشته در وسعت گاه دل
که حیرتگاه صدها وحشیان خیال چند در چند است بحبه حبر تسلیم گماشته انبساط لب
را که دریای مضامین بسیار تنگ دارد اجازت ترشح چند قطرهٔ مدعا میدهد که
حالم از رقیمهٔ مرسومهٔ جناب شفقتی میر حبیب صاحب واضح رای الفت اقتضا خواهد بد
بهر کیف رنجی که دارم از فراق یاران همدم است والا گوشه نشین تنهایی و
صحرانورد عالم بی پروایی را از امتحان فلک چه غم است گاهی یاد گلشن صحبت
اصحاب محبت از اشک حسرت معموری خونابه دیده الم کشیده می پردازد
و گهی خار خیال مفارقت ارباب صحبت بدامن جگر جراحت رسیده خلشی بسیار دارد

فرد
یارب چه چشمه بود محبت که من ازو * یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

او تعالی پایهٔ استقلال این سراپا اضمحلال را برقرار و دوستان عزیز
را از دولت بیزوال کامگار داراد اگر تصدیعهٔ قلم فرسائیها دشوار نباشد
بتحریر مسرت صحائف سرور افزا خاطر نگران باشند زیاده ابرام نرفت

رقعهٔ نوزدهم جان بلب جگر غلطیده نمک سود پارهٔ الماس غمخوار من آواره
سرانجام منهل یاس برخوردار سعادت اساس میر عباس حفظه الله تعالی زبان خامه را
اول بسپاس معبود برحق که طلسم کده رنج و مصائب الکلیه بعبارت قفل کشائی نموده

وبرسے و اصحاب تسلیم رضا دریاے گنجینہ اجر جمیل بمصداق کریمہ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِین
کشودہ آبروے قوت بیاقی دادہ و پس از ان در شرح اشتیاق و بیان مسرت آثار
کہ وصل المہجورین با سعد اوقات محصل ساز و کشادہ بعد دعید وا فیہ و اضح خاطر عزیز
میگرداند محبت سالہ سعادت مقالہ پاسخ رقیمہ پابند دام بلا لیست چہار قسمی الحجہ سنہ
وانکہ کدورت طبع نازک کہ از سببایت سوختہ جان سموم جفا فلک عاید حال سہت اگاہ نہ
چون آن برخوردار را نسبت خاص از الفت اخلاص با این شکستہ حال کہ است ہرچہ تعلق
خاطر برنگارند سزا و بجا است مگر چون این معترف الذنوب نظر بر قبایح اقوال و افعال
نکوہیدہ خویش خود را سزاوار ضیق النفس میداند در ہر حال شاکر تہمالق کبر بودہ
شکر پروردگار بجا آورد و گر بتقدیم میرساند رحمت ناتناہی وتعالی شانہ مکافات این
دار المحن با تلافی غفران اخروی ساز دازانجا کہ بجز درد و دوری عزیزان ہیچ ندارم
عزیز انجان کدورت ملال وافر ابرخاطر نزاکت مآثر خود راہ ندہند ہر گاہ اقتضای
مرحمت احکم حقیقی خواہد بود از شکنجہ بلا خواہد رہانید بعضے بزرگان بیر با در تجلا
این مورد آفات فرمودہ اندیشیت ایزدی حق تباثیر آن با دلازمہ محبت آنکہ گاہ گاہے
از حال گوشہ نشینان کنج تنہائی یاد فرما باشند مبالغ مرسلہ آنجان عزیز صاحب و برادر
عزیز مہربان میرجان صاحب سید و برادر صاحب موصوف فکر ہا دران باب فرمودند انشاء اللہ تعالی
ثمرۃ الفواد خواہد شد زیادہ عمر باد رقعہ بستم میر صاحب مشفق مہربان مخلصان
میر حشم علی صاحب سلمہ عندلیب ناشکیب گلزار تمنا متحرک نغمہ سرائی حکایت یاد

الطاف شریف گردیده و طایر اشتیاق را در نزهتکده خاطر نگران جلوه طاوسی بخشید
منقار طوطی ناطقه زبان خامه را شکر ریز مذاق عاپیسازد و هدهد مژده رسان
منتظران اعنی نگارین صحیفه فرحت توامان معه غزل فارسی هندی بهمین وصول راحت
افزای دل مستعجل شد غزاله غزل فارسی که از مرغزار فکر رسا سامی سرزده درستی
الفاظ و چابکی معانی آماده جست و خیز و غزالهای ابیات غزل هندی که از بستانسرای
ذهن رسای گرامی پرنده همگی در شکرستان فصاحت غلغله انگیز تعالی شانه همانا تو
مکالمه فرخ بیانان ابصار گوشه نشینان قاف سخن سنجی و نکته دانی سایه افگن فیض
دارا و در زمین فارسی احتمال آنست که غزل راقم هم در دیوان یافته شود که شاید مطلعش
اینست بیت رحمش بدل فگار من نیست + دل در کف اختیار من نیست
و اگر در اینجا یافته شد از اینجا نقل شده ارسال داشته خواهد شد زیاده چه رقعه
بست و نهم مرحبا محب مشفق مهربان مخلصان سلمه الله تعالی جوهر خیال را آیینه دار
گوهر جمال قمر تمثال گردانیده و مصقله اشتیاق جلای جلوه دیدار معاینه روحانی
را بمرتبه فروغ مشاهده جسمانی رسانید سطح مستعجل صفحه را بینجا نه شواهد عاید میسازد
مرآت مشاکل هوالست اتحاد اعنی محبت نامه صفوت بنیاد در ردیف آیینه
که چهره شاهد بلاغت معاینه میشد در هنگامیکه دیده نگران محو ظلمتکده انتظار بود
چهره افروز وصول شده در تماشای صفای کلام متانت انجام همه تن اسیر
چشم ساخت آبداری هر مصرعه ابیات بر آب جام جهان نمای جمشید سرمایه تحیر

و فروغ صفای پرتو چشم جهان بین آیینه ذو القرنین را غبار سواد حیرت لمعهٔ صباحت
و فصاحت مضمون حرص قمر را بجرم جرم کشیده و از اشعهٔ متانت ابیات موزون
چشمهٔ مهر منیر در آتش اضطراب طپیده و سلمها حسن عذار عذرای آن لازمه آتش در معاینه
رونمای از صفای گوهر خراج طالب ظلمت کده غزل کامل در آیینه داری قمر طلعتان
روابط صنایع و بدایع چهره آرای شهر حلب غرض که در شهرستان تماشایش دل آمده
از خود فراموش نیست او کسیکه قوت مکالمه اش را دیدم بخود در تعریفش چون حیرت زدگان
گویا از روز ازل خاموش مخلص که نا آشنای زبان هندی بوده بر عکس عادت دو دو
را قالب چند ابیات بمعرض شهود آورده جذب فیضان ایمای سامی با برکت سماعت
مطلع استاد است که طبع آزاد را بدان طرف کشیده برد فرد در پس آیینه طوطی
صفتم داشته اند * آنچه استاد ازل گفت همان میگویم * بعضی زخارف بر جریده
علیحده ثبت است که سنگ سماخ سامعان خواهد شد زیاده والسلام صبح تجلی ضمیر
خورشید نظیر از گرد کدورت مصفا باد رقعه بیست و دوم میر صاحب شفیق
مهربان مخلصان میر رحم علی صاحب سلمه شعله جواله شوق ما فوق را آب تسلی تشفی امید وصال
منطقی ساخته زبان خامه را زبانه خیز مدعا میسازد صحیفه رنگین معه غزلهای تضمین که از
بارقهٔ ذهن براق چهره افروز عالم شهود شده بود در عین بیقرارانی نائرهٔ انتظار لمعه
ورود افگند بیت نامه از یار جگر سوز رسید * شام غم را شب نو روز رسید لاحظه
زمین آتشینش آتشکده سینه پرداغ را چون گلزار خلیل در ابتسام از نار مسرت و نشاط

بمصداق وقلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم و تماشای مضامین نگینش دلهای
پریشان را در لاله زار چمن راحت و انبساط وصلا زن هنئاً روح وریحان وجنات
النعیم اشعه بوارق نظمش لسان شعله را سلسل مربوط با قرائن معانی و شعشعه شوارق
تلازمه شاعرانه اش بگرم روان مراحل سخندانی سرگرم اشتعال الک محویت و حیرانی مصرعهای
برجسته اش از کمال رسائی چون نخل چراغان عالم نور و اشعار آبدارش سبب ظلمت خانهٔ
قلوب مشتاقان سرمایه تجلای طور الغرض مطالعه مناسب را با مناسبت الفاظش جانهای
افسردگی را در کانون دل باشتعال فوائد دیرینه گداخت و مشاهده شاهد هر حرفش
بوفور آب و تاب از گرمی تابی چهره فروزان خاطر جگر سوختگان را باغ باغ ساخت این دل برشته
هم سواد دو غزل از دو دو جگر سوخته بترتیب داخته و پروانگی جناب شمع گوشه بساط
محفل انس ساخته که یکی از آن نتیجه نصفت ذات سامی و دومی چشم براه گلریزی
فکر طبع گرامی است غزل اولین در زمین نتیجه ایجاد شریف هم ردیف در بیان قوافی غزل
ثانی گلریز شعله بحر و قافیه اتفاقی است امید که شعاع آفتاب طبع رسای سامی هم رخ
برتابد چهره شاهد غزل دومی هم بقربانیش راقم جلوه درخشانی یابد مصباح طریق
یگانگی و یکتا دلی پرتو انداز ضمائر جانبین یابد در رقعه بست و سوم صاحب
سجنجل ضمیر قمر نظیر وصله الله الی ما یتمناه آبگینه دل اشتیاق منزل را که عکس پذیر
شوارق قلوب صفوت اسلوب جمیع نهایان گوهر مصادقت و مشتقار و نمای مرآت ضمیر صفا فی
تخمیر گردانیده سطایح صفایح مدعا را بصقله زبان خامه براقت توضیح میدهد تمکین

صحیفهٔ اتحاد لطیفه که از آبداری بیضای بین السطورش چشمهٔ تنویر مهر منیر را بیضه
در بهر شکسته و در اقتباس انوار لآلی متلالی مضامین فصاحت مشحونش آئینهٔ ذوالقرنین
آب را به پیمان بست بتو وصول افگنده بسان جام جهان‌نمای جمشید مانند جلوهٔ صباحت
گل خورشید تماشاگاه نظر گردید اگرچه نظر بدین معنی که یکدست کارگذاران گهری کلکش
با وصف آب در جگر داشتن کی اگر خواهند آب بی افشار خون دار آب دیده نداشته اند تا آل
گل زخم غنچهٔ مبهم امروز را هر روز بر پینهٔ صبح فردای دیگر سنگ زاند خاطر فاتر مرد در آب و آتش
بود لیکن چون اظهار لالهٔ بالگونه که تازه از معموره اله آباد رسیده اند بر چهره افروزی شیاهه
مقصود بآئینه خانهٔ حصول مامول و قصد مراجعت سامی عنقریب هنگام محمول بود زنگ
زدای کدورت خاطر شد که بار تمثال تمنای آن یکتا عالم بیمثالی جلوه آرای اینجا نقش مرا
دستخوان شکستن سامی در تحصیل این کار آتش از آب کشید تعالی شانه این سرورش صحبت فرد
را مانند صبح صادق فروغ صداقت داده آب به آئینه ریزد در صورت تصدیق این نوید
فرحت جاوید پایند ظلمت گاه بلده اله آباد بودن آب رد بالان بیعد دن است اگر مصلحت
وقت رخ نماید ازان حیرتکده قدم بردارند و به تشریف در سی کلکتا آرزوی وصال جانان نیسین را
آبی بر روی کار آرند زیاده والسلام آئینه افضال فضل متعال چهره کشای مطلوب
صوری معنوی باد رقعهٔ بست و چهارم نور چشم سعادت نشان سرمایهٔ حیات
این ناتوان حفظه الله تعالی بعد ادعیهٔ دافعهٔ واضح باد مکتوب مسلسله در عین راحت اطمینان و
تسکین از حرمان حصول قائم آن طرف بتاریخ چهارم ربیع الثانی موجود الیأس

فرحت حصول را ضمیمۂ شوق اولی ساخت ع عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است چون بانه مداخلت اگرہ قریب دہ برآ دو سہ روز در عین عسر فرصت حرج اوقات عزیز بالتوامے مہمات ضروری لاانصرام چندان احتیاج نداشت حال اینجا الان کما کان تصور بسازند فقط زیادہ عمر باد رقعہ بست و پنجم میرزا صاحب جمیل الشیم جلیل المفاخر وحید العصر عدیم المعاصر زید احتشامہ تحف تحیت و سلام را کہ زیب و زین مجالس اسلام است عنوان کلام گردانیدہ و در کنج خمول حسرت لفراموشی ملازمان کہ حسب فحوائے این دو مصرعہ بیت گہہ گریہ گہہ نالہ گہے آہ حزینیم + از یاد کہ رفتیم من بیدل کہ چنینیم + منتہ بودم سپاس یاد آوری بالفرحت کدہ لصف الملاقات رسانیدہ طوطی زبان خامہ را شکر ریز شکر الطاف بیانداز وسطالب کامرانی و دیباچہ آرشاد مانی اعنی نمیقہ عطوفت وثیقہ متضمن بر اعتذار دیررسی قائم کرانیم ملحوق تشاویش خاطر عاطر از عروض عوارض نسبت بعض ارکان و اعیان تدویر دائرہ عظمت و شان بگلگشت و دورہ پرگنات تحصیلداران گلبانگ وصول بگوش نگران انداخت و مرارت شکایت را مبدل لشہد حلاوت کام جان ساخت فرد زہر شکایتم بلب کہ شکر میشود + گر لب بشناکنی خندہ عذرخواہ را + ہر چند فرحت حصول تفقدنامہ موشت سرور گردید لیکن از انجا کہ راحت را با شیخ سرانجام کار است چون گل کہ ضمیمہ اش خار است بوضوح علالت امزجہ وابستگان و امن حشمت خصوص شقایق نو دمیدگان گلزار عظمت کہ عبارت از نونہال سعید الخصال عصمت ضمیمہ تال است کلال و ملال عاید حال و بہ لسان قلب مستدعی صحت و اعتدال از حضرت شافی

ذوی الافضال وایزد متعال است تعالی شانه هر یک استشفای عاجل کرامت فرموده
زیر سایه برکت سرمایه جناب سلامت داشته کامران مقاصد ارجمند سازد و چون بپایان
ملالت هم منتج به بشاشت است امید از بشیر قدیر دارم که اکنون بسروش بهجت فزود
صحت و سویت امزجه عزیزان سامع افروز شوم حال این گوشه نشین آنکه چون ربط
موافقت و مرافقت با ذات مستغنی عن الصفات از نقوش ثابته الواح ازلیه است لازم شد
که فقیر نیز باشتراکت همدردی مساهمت نماید تصریحش آنکه منشی سید امیر علیخان بعد معاودت
سفر دوره منتهز العارضه زکام کسلمند شده پس از تعب کشتی لواحق این مرض از شدائد
درد سر و اعضا شکنی و بخار وغیره از نزول مواد نزله اول بدرد گوش چپ اینها کشش این
سیل طوفان بلا مانده آخر بانکباب و سعالجات وغیره نجات یافته اکنون بثقالت گوش
وطنین و الم گرفتارانند که صدای طنین الی هذا الیوم استقرار دارد و بعد از ان هرکه
همان عارضه نور چشم عزیز از جان سید احمد حسین خان در آمده اثر تا هفته عشره بشدت درد
گوش جانب چپ ایشان بدرجه کرب کشیدند که سررشته خواب و خور تمام خانه و خانمان و این
کشمکش حوادث زمان از هم گسیخت و هرگاه ادویه مجوزه طبیب و متجرب قدم بجاده اثر
ننهاده تا پنج پنجم هم نوبت فصد سر رسید و باضمحلال فاقه چند روزه ما سبق و
احتمال بار ملال در دبی تابانه در عین فصد نوبت بغشی کشید اکنون پس از هفت هشت
روز ریم از گوش چپ ایشان ظاهر شد که شوری بروز کرده بود که با استعمال انکباب وغیره
منفجر شد اکنون که دران شدت تخفیف است شفابخش حقیقی رحم فرماید و کیفیت عزیزان

دیگر که عین العین اند در انقلاب این موسم بامراض مختلفه کسلها دارند تحریک اشترای
نسخه سریع الافاده تکلیف بے خریداران با جرائیکه سنت بارکشی سنت اینها خلاف
وضع آزاده پایان عالم استغنا باشد چندان ضرورت نیست کسیکه بعد اطلاع یک دفعه راغب
باشد او داند و کارش نیز اکه آن خارف لیاقت پذیرای صدر آرایان انجمن بلاغت و حقانیت
ندارد عبدالرحیم خان که از اطفال تعلقش می داشته رپوند فسون تا موزونش افسانه نمودند
زیاده والسلام فقط

انتخاب از مطلع العلوم

علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محموده و عادات ستوده است تا وقتیکه انسان بخصائل حسنه و شمائل مرضیه و آداب محاورات و دستور معاملات مهذب و بادب نشود در حقیقت انسان نیست اگرچه بصورت انسان است و تهذیب اخلاق عمل کردن بعلم است پس علم و عمل هر دو توامان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض رایگان است و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفولیت است که طبیعت اطفال به نسبت جوانان زیاده تر متاثر میباشد سعدی میفرماید بیت چوب تر را چنانکه دانی پیچ + نشود خشک جز بآتش راست + و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده باوج سروری میرساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدار الملک انسانیت فائز میگرداند بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات که بشر را مقتضای وقت از ان چاره نیست تضرع و زاری بحضرت باری با کمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و بلیات است صبر و شکیبائی بر صدمات مکاره و بلیات مفتاح خزینه سعادت و کلید گنجینه دولت است هیچ مشکلی نیست که آسان نشود + مرد باید که هراسان نشود + تنگی و فراخی و رنج و راحت را ایزد تقدس و تعالی توامان آفریده درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق و اغصان

و درخت بی بار و برگ باشد و وقتی سبز شود و شاخ برومند گردد و اگر حصول
حصول توقف رود در صبر و کار است **فرد** صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا
بیابد بمراد خویش دست - معلوم باد که اهل دنیا را خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا
مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جمله واجبات است **حیا** انتظام جمله کارهای عالم
وابسته شرم و حیا است اگر حجاب شرم از میان افتد و کسی را از کسی شرم نباشد در
انتظام معاملات جهان خلال کلی رود و اوراق مصالح خلائق برهم و درهم شود
چه شرم و حیا انسان را از مناهی و لواعب باز میدارد **عفت** و آن احتراز باشد
از ارتکاب محرمات و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت
دارد اول با ملائکه بدان نسبت مائل است بعلم و عمل دوم با بهائم که بآن مناسبت
حریص است بر اکل و شرب پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی بپردازد و بجانب نسبت بهیمی التفات
کمتر نماید هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرق نمیکند پس بقوت غلبه نفس را باز دارد
ادب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و غیر را
در پایه ادب نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن **بیت** از خدا خواهیم طریق
با ادب - بی ادب محروم گشت از فضل رب - آدم با ادب جا عزیز و محترم باشد و بی
ادب هیچ جا عزت و دولت نبیند **بیت** ادب بهتر از گنج قارون بود - فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان گفته اند هر که را مال است که اموال را هست زوال عنان سکه علم و ادب آموختند که نام نکو
از ادب یافتند **همت** حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال

بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد بلند همت را دامن مراد بدست آید و پست همت و
تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند شعر همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو جد و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد
رنج بردن است در اکتساب مقاصد و ثمره جد و جهد از اخلاق ملوک اولی العزم جهانگیر
کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است چندانکه همت عالی تر بود جد و جهد در
طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مسطور است که اکثر سلاطین سلف در مبادی حال
لشکر و خزانه نداشتند اما چون بتحریک همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن
رنجهای بسیار که بطلب مقصود ناگزیر است بمراد خود کامیاب شدند عدل این صفت بعامه
خلایق میباید و علی الخصوص ملوک و سلاطین والاشکوه عدل آنست که داد مظلومان دهند
و احسان آنکه بتیمار حال خسته دلان و عاجزان بپردازند در خبر آمده که عدل یک ساعت پادشاه
بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط به عابد میرسد و فواید عدل آن
بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل میگردد و مناهج دولت و مصالح ملک و ملت به
برکت آن قایم و منتظم گردد و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون
نظم دادگری شرط جهانداریست * دولت باقی ز کم آزاریست * مملکت از
عدل شود پایدار * کار تو از عدل بگیرد قرار * هرکه درین خانه شبی داد کرد * خانه
فردای خود آباد کرد عفو و آن ترک عقوبت و سیاست گناهکاران است با وصف قوت
و قدرت انتقام و این خصلت بر جمله خصایل فایق تر است حکما گفته اند چندانکه

گناه بزرگ تر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر است بیت گر عظیم است
از گنهکاران گناه + عفو کردن از بزرگان اعظم است حلم و این نیز یکی
از اخلاق الهی است جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت
آن غضب و قهر را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است از خود دور کرده اند
بیت مردی گمان مبر که بزور است و پردلی + با خشم گر برآیی دانم که کاملی
و کمال حلم آنست که کسیکه با تو بدی کند تو با وی نکوئی کن نظم بدی را مکافات
کردن بدی + بود اهل صورت بود بخردی + بمعنی کسانیکه پی برده اند + بدی را بدی دیده
نیکوئی کرده اند خلق مراد از خلق خوشخوئی است و غرض از رفق دلجوئی گفته اند که
نشان خوشخوئی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کارها مخالفت ناکردن دوم آنکه
از خود انصاف دادن سوم عیب جوئی مردمان نکردن چهارم چون از کسی قباحتی سرزند
آنرا به نیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان
برآوردن هفتم بار سرانجام مهمات مردمان رنج و سعی بخود گرفتن هشتم عیب نفس خود
دیدن نهم خندان و شگفته رو ماندن دهم با مردمان نرمی و لطافت سخن گفتن بیت ظاهرا
شعر بشیرین زبانی و لطف و خوشی + توانی که پیلی بموئی کشی + فریدون را
پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملائمت و بردباری گفتند مشکل را
بکدام چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری نظم مهمی که بسیار مشکل بود + برفق و
مدارا توان ساختن + توان ساختن کار سربی چنان + که نتوان به تیغ و سنان ساختن

سخاوت سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی است انسان را
هیچ صفتی به از جود و سخا نیست بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود +
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود + سکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا
در چه چیز است گفت در جود و کرم + از حکیمی پرسیدند عیبی که مجموع هنرها بدان مخفی
ماند چیست جواب داد که بخل است سوال کردند هنری که عیب را بپوشد کدام است گفت
سخاوت و کرم ابیات تجربه کردم بهر اندیشه + نیست نکوتر ز سخا پیشه + خاص چو
کرم آمد درم + بر گذر قافیه اینک کرم + کرم پیشه کن کادمی زاده صید + باحسان توان
کرد وحشی بقید + عدو را بالطاف گردن ببند + که نتوان بریدن به تیغ این کمند + چو
دشمن کرم بیند و لطف و جود + نیاید از هیچ بد در وجود شجاعت و آن قوتی
است متوسط در میان جبن و تهور حق سبحانه تعالی مردم شجاع را دوست میدارد
و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت او کرده بوقت کار
جان عزیز را در مهلکه اندازند ابیات بشجاعت توان گرفت جهان + هر که
بزدل بود چه کار کند + وانکه جرأت نماید اندر کار + خویشتن را بزرگوار کند + دو روز
حذر کردن از مرگ روا نیست + روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست + روزیکه
قضا باشد کوشش نکند سود + روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست تواضع
سبب رفعت است و موجب ترقی درجات و مرتبت بیت تواضع ترا ارجمندی دهد +
ز گردون شرف سربلندی دهد + تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را

عزیز و محترم دارد و این خصلت از ارباب دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال پسندیده
تراست **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا اگر تواضع کند خوی اوست
امانت امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال است خاین را کسی دوست
ندارد و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشند و جمله امورات جزوی و کلی جهان وابسته
امانت است و امانت هر عضوی از اعضای انسانی علیحده است چه امانت چشم آنست که
چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش آنست که
اقوال ناشایسته را نشنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و
امانت زبان آنست که سخن درست و راست گفتن و بدروغ و بهتان میل نکردن و امانت
دست آنست که بر مال و متاع دیگران غبن و خیانت دست تصرف دراز ناکردن و امانت
پای آنست که بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن آدم سعادت طلب را باید که هیچ وقتی
از اوقات در هیچ امری از امورات سررشته امانت از دست ندهد تا سعادت
دوجهانی او را حاصل آید **صدق** صادق همه جا معزز و محترم باشد و بسعادت
دارین کامیاب شود راست گویی و راست کاری سبب ایمنی و درستکاریست **بیت**
راستان رستهاند روز شمار + جهد کن تا تو زان شمار شوی + اندرین ره رستگاری
کن تا در آن رسته رستگار شوی + **وعده** اقرار کردن است با کسی با چیزی و وفا
بجا آوردن بموجب اقرار **بیت** دست وفا در کمر عهد کن + تا نشوی عهد شکن جهد کن
اگر رسم وفا از جهان برخیزد هیچکس را بر هیچکس اعتماد نماند و انتظام جهان خلل پذیرد

بیت میل کسی کن که وفایت کند + جان هدف تیر بلایت کند + یار توان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابی کسی + صحبت آنکس که بصدق و صفاست + دامن او گیر که اهل وفا
ست + تامل تانی و تامل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل در کارها خصلت
شیطانی تانی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل در مهمات نقصان و زیان پدید آید
هر امری که بتامل و آهستگی شروع نماید غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری
که بشتابی و سبکساری خوض کند اکثر آنست که بر وفق مراد انصرام نپذیرد ابیات
در آهستگی کار مردم بر آر + که در کار گرمی نباید بکار + شکیب آورد بندها را کلید + شکیبنده
را کس پشیمان ندید + اثر صحبت صحبت نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و رهنمای
دولت سرمدیست صحبت را اثر عظیم است صحبت همنشین نیک مثل عطار است اگر
از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از روایح و شمایم آن بهره مند گردی و صحبت بدان
مانند کوره آهنگرانست اگر باتش آن نسوزی باری از دود و بخار آن پریشان شوی
ابیات در گذر از کوره آهنگران + کاتش و دود دهد از هر کران + رو بر عطار
که پهلوی او + جامه معطر شود از بوی او + انسانرا چنانکه صحبت اخیار و ابرار جهت دوا
است اجتناب و احتراز از اشرار و فجار هم لازم و لابد چه از صحبت نیکان چنانکه فواید
کلی بحصول پیوندد از مخالطت بدان نتایج نالایق و ثمرات ناشایسته بظهور آید
صحبت نیکان چنانکه سبب مزید دولت و مرتبتست مخالطت بدان باعث ملال و مذمت است ابیات
با دولتیان نشین که خاری + در صحبت گل شود بهاری + با هر که مقبلیست بنشین + کز زهر نگشت کام شیرین

نکات پند آمیز و حکایات دل آویز

نکته وقت تعلیم علم عهد طفلی است از ابتدای چهار سال تا آغاز بلوغ نکته هر کس که
طعام کم خورد و خواب کم کند و سخن بی ضرورت نگوید دلش از نور حکمت منور شود و
سعادت دو جهانی او را حاصل آید بیت اندرون از طعام خالی دار تا در او نور
معرفت بینی ٭ نکته دولت را چندانکه صرف کند کمتر شود و علم را چندانکه ببخشد بیشتر گردد
بزرگان گفته اند سه چیز بی سه چیز قایم نماند علم بی بحث مال بی تجارت ملک
بی سیاست نکته بد بستایش ابلهان نیک نگردد و نیک به نکوهش معاندان بد نشود نکته
دل را خانه خدا گفته اند دل کسی را رنجانیدن خانه خدا شکستن است نکته دانا را باید
که خود را نادان شمارد و آنچه نداند با موختن آن انکار نکند ابیات آنکس که بداند
و بداند که بداند ٭ اسپ طرب خویش با فلاک رساند ٭ و انکس که نداند و بداند که بداند ٭
در جهل مرکب ابدالدهر بماند ٭ نکته بحالت غضب تحمل لازم است و مغلوب الغضب در
حقیقت بهایم است هنگام وقوع حوادث و مکروهات صبر بباید و بوقت فراغت
شکر می شاید از صبر دریای رحمت الهی بجوش آید و از شکر و سپاس دولت روز
افزون می نماید نکته کبر و نخوت از اوج حشمت بحضیض نکبت اندازد و عجز و انکسار از
درکات ذلت بدرجات عزت رساند عجز مقبول حضرت ذو الجلال است و اهل عجز را
لطف ایزدی هر وقت شامل حال پس در کارهای خود را بکارساز حقیقی بسپارد و بر
عقل و تدبیر و قوت و قدرت خود تکیه ندارد هر چند بر عیوب خود آگاه شود در پی عیوب دیگران مرو

پند با دوستان بلطف باید و با دشمنان بمراعات باید تا الفت ایشان بمحبت فزاید و
او شان از دشمنی باز آیند بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی * توانی که پیلی
بموی کشی پند هرگز دروغ مگوی که بره راستی بپوی که کاذب همیشه خوار و بی‌اعتبار
باشد پند بناموس مردمان نظر بد مکن تا بناموس تو دیگران خیال بد نکنند بیت گندم
از گندم بروید جو ز جو * از مکافات عمل غافل مشو نکته دنیا دار المکافات است اگر نیکی
با کسے کنی دیگران هم با تو نیکی کنند و اگر بدی کنی دیگران نیز با تو ببدی پیش آیند نکته هر که
چاه مر راه برای دیگران کند روزی خود سرنگون در آن چاه افتد نکته اگر کسی از تو رنجی
و ایذائے رساندی بدی که از پاداش و مکافات آن غافل نباشی نکته سخی آنست که بخورد
و بخشد و بخیل آنست که خود خورد و نه بخشد و کریم آنست که خود نخورد و بدیگران بخشد و لئیم
آنست که نه خود خورد و نه بدیگران بخشد نقل عجیب در تاریخ گزیده نوشته است
که بسال اول جلوس سلطان محمود غزنوی بحدود سیستان معدن زر بشکل درختی
از زمین برآمد و از آن زر خالص آوردند و بعهد سلطان مسعود اثرش ناپدید گردیده
نقل در تاریخ سلجوقیان نوشته است که سلطان الپ ارسلان چون ملک فارس تسخیر کرد آورده
از قلعه اصطخر فارس قدح فیروزه بدست آمد که بقدر دو من مشک و عنبر در آن گنجایش
بود و نام جمشید بخط آتش پرستان بر قدح مذکور نوشته بود نقل سلطان [illegible]
را مرضی صعب لاحق حال شد که اطبا به ازاله آن فرو ماندند و مرض روز بروز رو به ترقی
نهاد روزی یکی از جوگیان با یک شاگرد ببارگاه سلطانی حاضر شده با عیان حضرت گفت

ساعتی بادشاه را بخلوت بگذارید تا به ازالهٔ امراض او بپردازیم ارکان دولت همین
از مغتنمات انگاشته بخلوت راه بدادند پس از چند ساعت شاگرد جوگی را که چون
قالب بیجان شده بود بدوش خود برداشته بمنزل خود رفت و بادشاه صحیح و سالم گشت و
شاگرد بعلاج جوگی پرداخت تا او نیز بهیئت اصلی باز آمد و سلطان تا مدت دراز صحیح و
سالم زنده ماند این عمل جذب گویند که بلیات دیگری را بخود در کشد و این عمل کسی را
حاصل شود که تزکیهٔ نفس کرده باشد نقل در تذکرهٔ شمشیرخانی مرقوم است که بحکم
نوشیروان بر قلعهٔ کوه واقع است چهار سوار مسلح از علم طلسم تیار ساخته اند هرگاه
کسی مقابل اینها آید بر وی حمله نمایند مامون رشید خلیفهٔ بغداد بهدایت دخمه‌بانان که از رفع
اذیت طلسم آگهی داشت اندرون آن دخمه در آمده دید که پیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته
و جملهٔ اعضایش سالم مگر لباسش بکهنگی رسیده مامون لباس تازه و مشک و عنبر معطر کرده
بآن قالب بیجان پوشانید و بنهایت تواضع و تکریم اقدام نمود ناگاه از آن قالب بیجان آوازی
بر آمد که فلان جانب این دخمه گنجی برای ضیافت تو ودیعت نهاده ام بتصرف خود در آری
مارا معذور دار مامون رشید گنج شایگان از انجا برداشت نقل بنواحی کشمیر دره کوه است
پر از انواع گل و ریحان اگر کسی آنجا آواز بلند کلام کند برف و باران عظیم بارد در آن
مقام بسرگوشی سخن گویند نقل در جهانگیرنامه مرقوم است که مرتضی خان ناظم گجرات انگشتری
که حلقه و خانهٔ نگین و نگینش همه از یک قطعه لعل بی بها بود وزن یک مثقال و زیاده سرخ
داشت بحضرت سلطان برسم پیشکش فرستاده خیلی مطبوع طبع همایون شد که مثلش در

خزینه پادشاهی بود نقل شمال جزیره است که ساکنان انجا همه مردم خوار اند رسم
آن قوم است که چون یکی از انها باندک مرض مبتلا شود فوراً او را بسمل کرده همه
اعضایش پارچه پارچه کنند و باهل محله تقسیم نمایند و در تمام سال روزی معین است
که در ان روز گوشت انسان خوردن واجب دانند نقل حضرت سلیمان علی نبینا و علیهم السلام
که پادشاه جن و انس بلکه سایر مخلوقات بود باری قصد فرمود که ضیافت جمله مخلوقات کند دیوان
را اشارت فرمود تا بمدت چند ماه انواع اشیاء و ماکولات فراهم آوردند و بساحل بحر ذخیره
کردند روزی سلیمان علیه السلام بساحل دریا رفت و سامان ضیافت را نظر کرد و بحضرت
ذو الجلال مناجات نمود که مخلوقات الهیا تمامه من بفرست فی الفور جانوری از دریا
سر بر آورده دهن باز کرده هر قدر اجناس که بچندین مدت فراهم آورده بودند همه بحلقش
فرو ریختند چون باقی نماند آن جانور بسلیمان گفت که خدای امروز مرا مهمان تو گردانیده
قوت مرا زود بفرست که هنوز نیم سیر نشده ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق بعجز خود
اعتراف کرد آن جانور باب فرو رفت نقل یعقوب لیث پیش از ایام سلطنت مردی
ضعیف الحال بود در ایام سلطنت خود یکی از اغنیا سیستان را بمعرض مواخذه انداخت
و همه مال او را ضبط ساخت تا او بیچاره بنانی محتاج شد روزی آن مرد پیش پادشاه آمد
یعقوب لیث از وی پرسید که امروز حال تو چون است گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب
گفت دیروز حال من چون بود گفت چنانکه امروز حال من است یعقوب بدل انصاف کرد
و تمام مال و منالش باو باز داد لطیفه روزی در مجلس جشن نوشیروان همه اقربای او

حاضر بودند یکے از آن که مردے با ناموس و آبرو بود در روبروے چشم نوشیروان جام
زرین مرصع بدزدید نوشیروان دیده و دانسته تجاهل کرد چون اهل مجلس خاستند
ساقی گفت که هیچکس را رفتن ندهیم تا جام زرین مرصع گم شده پیدا نکنیم نوشیروان گفت
بگذار تا همگنان بروند آنکس که گرفته است باز نخواهد داد بعد از چند روز آن مرد تاج و
دستار و جامه های نو بیش بها پوشیده بمجلس نوشیروان آمد نوشیروان سوے مرد اشارت از ره
پرسید که این لباس از آنست مرد دامن برداشت که این نیز در موزه نیز از آنست نوشیروان
بخندید و فرمود تا هزار مثقال زر سرخ بوے دادند یکے از مقربان را نگاهش کردند
لطیفه زنے ستیزه روے و عربده جوے که عیش شوهر همیشه منغص داشت بمرض صعب مبتلا
گشت از شوهر گفت اگر من بمیرم بصعوبت فراق من چگونه خواهی زیست گفت اگر تو نمیری
چنانیم که چگونه خواهم زیست **بیت** زن بد در سراے مرد نکو + هم درین عالم است دوزخ او
نقل در مجلس چنگیز خان بالا کو نقل کردند که صیادے زنبورے را تعلیم کرده که کلنگ را
صید کند یعنی از پرواز باز دارد چنانچه صیاد یک بار نی از جیب بدر آورد و زنبورے
از سوراخ نے بیرون آورده عقب کلنگ سر داد زنبور به تیز پرانی رو بهوا نهاد و بقفای
کلنگ رسیده نیز خم نیش بر دو چشمش کوفته تا کلنگ را از اوج هوا بر زمین انداخت نیش پیاپی
و بدست صیاد نشست حاضران انجمن بمعاینه این حال عجیب و غریب بسیار متعجب و متحیر ماندند
و بر صیاد آفرین گفتند چنگیز خان فرمود تا زنبور را پامال کردند و دست صیاد بریدند
اهل مجلس سخت در شگفت ماندند چه یقین میداشتند که بادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد

در انعام فراوان خواهی بخشید چنگیز خان بسوی ارباب انجمن مخاطب شده گفت
هر خردی که با بزرگی مقاومت نماید سزای او همین است و کسیکه خردی را
تعلیم کند که بمقاومت بزرگان آماده شود جزای او همچنین **لطیفه** ساکنان ولایت
غور اکثر احمق باشند روزی ظریفی بدیهی از ولایت غور رسید بشمال ده کوه
نهایت بلند واقع بود و بسبب کوه هوای آن ده نهایت گرمی داشت ساکنان آنجا
اکثر مبتلای امراض می بودند مرد ظریف باشندگان آن مقام را گفت که اگر یک سال خدمت
من بجا آرید هر طعام لذیذ بخورانید بعد یک سال این کوه را بردارم و بمقام دورتر
اندازم غوریان بسیار خرسند شدند و بخدمت او کمر بستند و یک سال غذاهای
لطیف و میوه های تازه خورانیدند چون سال بسر شد ظریف را گفتند برخیز و وفای
عهد کن گفت هزار مردان و زنان همراه من شوید همگنان بپای کوه رسیدند مرد ظریف
زیر کوه پشت خم کرده بایستاد و گفت شما از زور کرده کوه را بردارید و بر پشت من
گذارید من کوه را دورتر اندازم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار از حد قوت
توانائی ما بیرون است گفت شما دیوانه شده اید هزار مرد گرد آمده اید کوه برداشتن
نمیتوانید من تنها چگونه این کوه را بیندازم اهل ده به فهم و عقل خود منفعل شدند **لطیفه**
از بخیل پرسیدند که شجاع ترین مردان کیست گفت آنکس که آواز دندان کسی
بگوش او برسد که چیزی میخورند و زهره او آب نشود **لطیفه** درویشی نزد شاهی که
در محفل شهره بود بیامد و حاجتی خواست شاه گفت اول تو یک حاجت من برآر

تا من حاجتے که عرض کنی برآرم درویش گفت بفرمائی که آن کدام حاجت است گفت
حاجت من همین است که از من هیچ حاجتے نخواهی **لطیفه** دزدے جامه کسے
بدزدید و ببازار برد و بدست دلال داد که بفروشد دزدے دیگر پیدا شد و جامه از دلال
بدزدید و بدست نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت بآن چیزیکه خریده
بودم **لطیفه** شخصے چنان کریه منظر بود که دیوار صورتش نگریستے و ابلیس از دیدنش
نفرت گرفتے روزے ظریفی پیش وے آمد و گفت اے کس ترا حاجتے دارم اگر با ما
همراه من بیائی ممنون و مشکور لطف و احسان تو باشم مرد همراه ظریف روان شد ظریف
او را بدوکان مصورے ایستاده کرد و راه خود گرفت مصور چون روے آن شخص بدید بسیار
خندید و آن شخص حیران شد و از مصور سبب خندیدن پرسید مصور گفت این شخص از
روزها پیش من مے آمد که برائے من صورت ابلیس بساز من گفتمش کسے را که ندیده ام صورتش
چگونه سازم آن شخص وعده کرده بود که روزے شخصے را که مثال تمثال ابلیس باشد نزد تو
بیارم چنانچه امروز ترا پیش من آورد **لطیفه** یکے ناحق اندیش گوسپند شخصے را
دزدیده بخانه خود آورد و ذبح کرده بخورد مردے گفتش که بعلت گوسپند ترا روز
قیامت سیاست کنند گفت من هرگز اقبال دزدی گوسپند نخواهم کرد مرد گفت گوسپند خود
بعرصه محشر حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه او خود حاضر خواهد شد گوشش را گرفته
بمالکش حواله خواهم کرد **لطیفه** ابلهے بصحرا با گلها میرفت فی الفور دو سه رفت گوش
شنیده اند که این چه ... گفت مردمان از دور آوازها خوش آیند میدانند

من بانگ تو میدهم هدهد بیرون تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم است یا شگوفه
یا فسیح **لطیفه** خواجه غلامے را بطلب انگور بازار فرستاد غلام بدیر باز آمده
انگور آورد خواجه غلام را تهدید کرد که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کارها
سرانجام میدهی زود باز آئی پس از چندے خواجه بیمار شد گفت برو طبیب را حاضر کن
غلام رفت و چند کسان از زود با خود آورد خواجه پرسید که این مردمان چرا آمدند گفت
اے خواجه آنچه فرمودی که چون بیک کار اشارت کنم باید که چند کارها بعجلت
تمام سرانجام میدهی بموجب حکم تو دین فرصت قلیل چند کارها سرانجام داده ام
یعنی طبیب آورده ام تا علاج کند و مطربے آورده ام که اگر صحت شود نغمه سراید و
غسالے آورده ام که اگر بمیری ترا غسل دهد و شاعرے آورده ام تا مرثیه موزون کند
و نوحه گرے تا بدو گور کنے آورده ام تا قبر تو تیار کند و حافظے آورده ام تا سیپارها بجهت
ختم کلام مجید کند **لطیفه** روزے اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسپ
سوار صبا رفتار سوار بوده لشکر را ملاحظه مینمود ناگاه سوارے بر اسپ لاغر
و لنگ از پیش نظر او بگذشت سکندر غضبناک شده سوار را از بالاے اسپ فرو کشید
سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درین محل خنده چیست گفت از غضب تو
مرا خنده آمد که تو بر آلة الفرار نشسته و من بر آلة القرار یعنی اسپ چالاک در فرار
چست است و اسپ لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک میشوی
سکندر را لطیفه سوار پسند آمد و بمنصب او بلند گردانید فقط

انتخاب تاریخ حکمای سلف

واضح باد که حکمای متقدمین اکثر یونانی نژاد اند و بعضی رومی و اشهر آنکه فلاسفه نامند پنج اند اعلی و افضل از همه انباذقلیس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطاطالیس اول حکمای لقمان است و او از داود علیه السلام کسب حکمت کرده و انباذقلیس شاگرد لقمان بود بعد از آن فیثاغورث از ملک مصر آمده و از اصحاب حضرت سلیمان علم الهی و طبیعی را آموخت و علم نغمه و الحان ایجاد کرد و سقراط از او استفاده کرده مطالب خدا پرستی انتخاب نمود حکیم فیثاغورث حکمت از اصحاب حضرت سلیمان بیاموخت علم موسیقی و فن شناوری از ایجاد اوست گفته است آدمی را باید که زیاده خوش نشود و نه زیاده ملول و در دوستی اخیار و کسب هنر مصروف ماند نفس را به میل گناه نگذارد و کسی را که طالب فضائل و عبادت باشد معاونت کند شری که در دنیا بپاید بهتر است از آن خیر که زود زائل شود و گفته است که خوشنودی خداوند تعالی نه تنها از گفتار است کردار هم نیکو باید هر شب در دل بیندیشی که امروز از صبح تا این دم چه کارها کرده ام پس اگر ناکردنی کرده نفس را ملامت کن و اگر کارهای نیک کرده شکر خدا بجا آر و گفته است که اگر کسی را به دوستی گزیدی و معلوم شد که این لایق دوستی نیست چنان مکن که دشمن گردد اول ببر که اراده دوستی باشد قول و فعل او را ملاحظه کند تا طرح دوستی افگند زیرا که هر سخنان چرب شنیدم فریفته گردد و بسیار اند درین جهان که لایق دوستی نیستند

و گفته است که شرافت نفس اینست که هرچه از نیک و بد و لذت و کلفت بر خود گذرد
هر دو را یکسان قبول کند از حکیم موصوف پرسیدند که بدترین مردمان کیست گفت
هر که مال برای دیگران اندوخت باز پرسید که دوست تو کدام است گفت آنکه از
سخنان است من سنجد باز پرسیدند که سعدترین مردمان کیست گفت هر که گناه کمتر
کرده باشد **افلاطون** افلاطون بزبان یونانی بمعنی کثیر العلم و پر منفعت است
حکیم مذکور بر تمام علوم و فنون قادر بود و بسیار تصانیف دارد و در آخر عمر گوشه نشینی
اختیار کرده بعبادت مشغول شد از سخنان اوست که تمامی چیزها که مردمان بتجربه کنند از
صحبت آن حاصل میگردد و گفته است که در تحصیل چیزی سعی باید کرد که صلاح کار تو باشد
و گفته است که اصل نیکی پرهیزگاری است این فسق و فجور کرده بر خود ظلم نباید ساخت
و گفته است که هر که قناعت نکند در رنج و تعب مبتلا میماند و جوانی را گفت که
مال میراث پدر را در چند روز صرف کرده مفلس شده که زمین و درم و دینار فرو میبرد
این کس زمین فرو برد و گفته است که هر که دیگران را به نکویی هدایت کند و خود نکند
بدان ماند که چراغ بدست دارد و خود نبیند و گفته است که غنی کسی است که مال جمع کرده
و صرف کرده نه آنکه بدیگران گذاشته بمرد از و پرسیدند که باین پایه حکمت از چه رسیدی
گفت در چراغ اینقدر روغن انداختم که شما آب در کوزه نینداخته باشید و اینقدر روغن
صرف کردم که شما آب نخورده باشید از و پرسیدند که آن کیست که از بلاها و مصائب محفوظ
مانده باشد گفت آنکس که پرهیزگار باشد و عقل صحیح را حاکم خود گرداند گفته است

که بر مدح مغرور مشو که در تو نباشد و به ذم مرنج که در تو باشد ارسطو شاگرد رشید
خود را یک وصیت نامه نوشته بود بهتر از آن نباید و نصایح خلاصه‌اش اینست که خدا را بشناس و
حق او نگهدار و به تحصیل علم سعی کن که ترا نفع بخشد از خدا چیزی مطلب که زوال را
به منفعت او راه باشد بلکه چیزی طلب کن که با تو مداومت کند و همه شب مخسب که حساب
نفس تو گیرند و از سخنان بی فایده احتراز کن و تا سوال نکنند سخن مگو که دلیل سبکی عقل است
اول بیندیش آنگاه سخن بگو که خفت نبری و زود رنج مشو چنانکه خشم و غضب عادت تو
گردد کار حاجتمندان بفردا مفکن چه دانی که فردا چه حادثه شود بقول تنها حکیم مباش
بلکه بعلم و عمل پیرو باش که حکمت قولی درین جهان ماند و حکمت عملی بدان
جهان ماند ارسطو بزبان یونانی کامل و فاضل را گویند چون ارسطو
هشت ساله شد بدرس حکما رو آورد و به تعلیم علم مصروف شد چون هفده ساله شد
نزد افلاطون رفت و بیست سال از و کسب علم فرمود چون افلاطون رحلت کرد
ارسطو را جانشین خویش گردانید ارسطو بسیار عزت و اعتبار یافت بادشاه وقت و
کمال تعظیم و تکریم او میکرد و مردمان او چنان عزیز بود که چون بمرد لاش او بظرف مسینی نهند
کرده در گنبد دفن کردند و وقتیکه امر بزرگ و مهم خطیر پیش آمدی بر مزارش باهم نشسته
مشوره کردندی مسئله لاینحل حل گشتی از مقالات اوست که آمر کار نیک و
آمر بیاد دهانند و یاد گیرنده و ناصح و شنونده همه با خیر و سعادت برابرند و گفته است
که مهتر مردمان بهتر از شاه عادل نیست و بدتر از شاه ظالم چیزی نه و گفته است که

اگر اندک تأمل کرده شود واضح گردد که دنیا هرگز لائق این نیست که ذلت و خواری
آخرت برای او گوارا کرده شود و گفته است که اگر توانگری خواهی قناعت اختیار کن و آنرا
که قناعت نیست با مال و دولت هم محتاج است و گفته است که با مردمان چنان معامله کن
اگر همچون تو کنند ترا ناخوش آید و گفته است که عمر در غیر کسب علم برباد است و گفته است
که من علم را بطمع حصول جاه و دولت نیاموخته ام بلکه از جهل و نادانی نفرت کلی داشتم و
گفته است که علم حکمت آئینه جهان نماست که نیک و بد هر دو جلوه میدهد و گفته است که
سخاوت و بخشش این است که بر وقت ضرورت بدهد و حسب لیاقت خویش و موافق احتیاج
محتاج باشد و گفته است که بر رحیم رحم باید و شریر را سرکوبی شاید و گفته است
دنیا را سرمایه سود آخرت سازد و دنیا را برای دنیا مطلب بلکه بهر دین طلب کن چه دنیا ناپایدار
است و عقبی پایدار و گفته است که هر که تکبر و غرور کند ذلت و خواری بیند و هر که دنیا را
بسیار دوست دارد چون بمیرد مفلس میرد و هر که قناعت کرد چون مرد توانگر مرد و گفته است
که با نااهلان در آمیختن برابر مردن است و هر که بر نیکی قدرت ندارد باید که بر بدی میل نه بندد
و گفته است که آسان ترین امور که در و نفع بسیار باشد خاموشی است که هر که سخن کم گفت فایده
بیشتر یافت از برای دانش و عقل بر کسان علو جوید نه از برای حسب و نسب و گفته است که خموشی
هیبت افزاید و راستگویی قدر و منزلت و تواضع محبت و انصاف مهتری و سرداری
سخاوت ناموری و عدالت مغلوبی دشمن و گفته است که صحبت احمقان عذاب است
همه روزه یک بار خوردن را گفت که غذا قوت افزاید نه بسیار خوردن و گفته است

که دانست بدی از بدی جلادیست و دفع بدی از نیکی مردانگی و گفته است که اول عیب
بدی از نفس [illegible] که آنگاه عقل و دانش بیاموزد و هر که چنین نکرد از علم بهره نیابد
گفته است که اگر تو نفس را تابع کردی دیگران تابع تو شوند **حکیم فیثاغورث**
این حکیم عالی قدر [illegible] بود و نفس خود را همیشه به ریاضت و مشقت داشتی
و پیوسته گرسنه و برهنه تن بودی از وی پرسیدند که این تکلیف و محنت چراست گفت میترسم که نفس اماره سرکشی
کند و بر من غالب آید و به کارهای ناملایم مایل کند پس بهتر آنکه مغلوب باشد تا آنکه بر من غالب آید وقتی در شهری که
مسکن حکیم بود طوفان عظیم و آفات بزرگ بظهور آمد همه حیران و پریشان شدند از حکیم پرسیدند که ترا اضطراب
و اضطرار نیست گفت که از خواب پریشان هیچ اذیت نمیرسد جهان هیچ و دنیا [illegible]
نبات و قرار [illegible] نقصان نمیرساند که دنیا [illegible] ثبات نیست گویند که نفس [illegible]
[illegible] بود دائم [illegible] میگفت و [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] تحمل [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] کار [illegible]
مشغول [illegible] و دشنام داد و [illegible] حکیم گفت
تو هم [illegible] بگو که با حق دشنام میدهی حکیم گفت که ترا آواز زاغ برآوردن نتواند
دیگر کتاب [illegible] سخنان لطیفش نقل کرده **حکیم استقلینوس** [illegible] نام
مسکن [illegible] دائم مردمان را به تحصیل علم ترغیب و تحریص میداد علم طب از اختراع او

۱۲۵

و نزد اهل یونان اعتبار تمام دارد دوازده هزار شاگرد داشت هزار قندیل سه هزار شمع در پیش
بیشیا و لادش علم طب ارث است تا زمانه بقراط از سخنان اوست که هر که گردش روزگار
داند خود را ضایع نکند و گفته است که عابد بی معرفت چون سنگ آسیاست که مدام میگردد
و باز بجای اول می آید و گفته است که قوت حاجت پیش ناکس دست دراز کردن است و
گفته است که متعجبم از آن کس که بخیال آزار بدن از ماکولات بد پرهیز کند و بخوف عذاب
آخرت از گناه نپرهیزد جاهلی را که فهم و نه قبول کند تعلیم کردن هم جهل است حکیم
ثامسطیوس شاگرد ارسطو بود و بعد ارسطو سجاده نشین او شد و تصانیفش بسیار
نوشته از مقالات اوست که نفس دو بال حقیقی دارد هر جا که خواهد برسد و هر کجا خواهد
و گفته است که اگر کثافت دنیا دور کردن توانند بی مشقت نفس مثل چراغ روشن میگردد
و گفته است که توانگری بمال زوال است و توانگری نفس از علم و دانش و آن هر دو فانی است
و این هر دو باقی حکیم اودیموس شاگرد ارسطو حکیم دانا بود تصانیف بسیار دارد
از مقالات اوست با نادان از خود در مباحثه با خفائیش عقل طاقت ندارد و گفته است
که چون تیر از سنگ جسته تیرانداز عود نمیکند همچنان سخن از مرد نیک گفته بگوینده باز
گشت نمیکند از او پرسیدند که زن حاملگی گفت که از اصلاح نفس خود عاجزم و اصلاح
حال تا که غم دیگر کنم و داغ بر دل نهم پرسیدند که شب هم زیر نوشت خواند چرا مصروف
میباشی گفت میدانم که نادانم احمقی او را نادان گفت نرنجید از او پرسیدند که چرا سخنش
التفات نیست که هیچ تو کیاست مانند نادان گفته جواب داد که اگر فی الحقیقت نادانم سخن او

است چرا اعتراض کنم و اگر نادان نیم از گفتار درویش چرا برهم شوم حکیم ذی
مقراطیس بعهد بهمن بن اسفندیار بود اکثر مقالاتش حکما بتصانیف خود نقل کرده
اند حکمتهای او این است که از وی گفتند که بسیار خموشی پیشه کرده باز گفتند بشنو گوش بند کرد باز
گفتند بگو دست بر دهان کرد چون گفتند سخنها فهم کن گفت برین قادر نیم حکیم فالس
از اصحاب افلاطون است و تصانیف بسیار دارد وقتے سفر دریا کرد ناگاه کشتی اش بشکست
حکیم بر تخته نشسته بساحل آمد و بعد از انتقال شهرے بدید آبادان سیر شهر دید بے تکلف
اندرون رفت بطفیل علم و حکمت عزیز دلها شد مردمان از هر طرف بر وی گرد آمدند و از سخنان
حکمت آمیز او مستفیض شدند بارے یک سخن لطیف گفت که چیزے را ذخیره خود باید ساخت
که اگر کشتی شکسته گردد شما تهیدست مانید بلکه چیزے را ذخیره باید کرد که در همه حال بکار آید
حکیم خلیس اعظم حکما و اجل اطباست مدتے بدریائے مسکن او بود ساکنانش رو بصحرا
کرده بودند که در آن وزد بتخانه ها جانوران اقربانی بت میکردند کسان شهر بر وی گرد آمدند
و او را گرفته بار شکایت این حرکت نامعقول مجبور کردند حکیم گاوے از گل ساخته بخود بیرد و او را
بر ضربت بشکست گفتند این چه کردی گفت افسوس مے آید که بے ایجان جاندار را هلاک کنم
حکیم سفیداس این حکیم گوشه نشین بود از تیز زبانی اهل دنیا دلگیر گشته عزم بالجزم
کرده که ازین پس با کسے کلام نکنم این خبر بپادشاه رسید او را طلب داشت هر چند خواست
که سخن گوید حکیم لب هم نجنبانید پادشاه بقتلش اشارت کرد و پنهان بجلاد گفت که چون
بقتل رسی تلوار بسر او کشی اگر حکیم سخن گفت قتل مکنی و اگر هیچ نگوید زود بیاری

چون دید که بسیار سخن‌گو است هیچ خوف و بیم از من و از تلوار من نکرد و او پادشاه بود و از صبر
و سکوتش سخنها را نزد پادشاه حکیم البته عزت کرد و بر خود جا داد و از پند و نصایح او سوال
کرد حکیم بآن پادشاه و بر کاغذ نبشت حکیم اسکندر افرودیسی صاحب جالینوس بود با او بسیار مطارحات
کرده از سخنان او است که اگر خواهی بعقل و دانش کسی امتحان کنی در اثنای سخن او را بدروغ
مغالطه ده اگر او باور کند بدان که نادان است از صحبتش احتراز کن و اگر قبول نکند بدان که عاقل است
حکیم دیوجانس کلبی این نهایت پرهیزگار بود از آبادی خانه واری نفرت کلی داشت
شب بخانه کسی بسر می‌برد اکثر شب در سبو بگذرانید و ذخیره نداشت تا آنکه بقدر یک روزه هم نبود
نداشتی و نانهای مردم را بقدر حاجت دادی اگر بیش از کفایت کند بحاجت قناعت کرد روزی پرسید
سرای حکیم خانه چرا نمی‌سازی گفت آن خانه دارم اگر ببینید حیران باشید سقف خانه من آسمان
است و تمام روی زمین خانه است روزی اسکندر نزد وی آمد حکیم هیچ التفات بسوی او نکرد اسکندر
گفت چنین تغافل و کج خلقی از من چرا است گفت من مثل دیگران محتاج تو نیستم اسکندر گفت
که چنین استغنا از که حاصل کردی گفت من بر فلاکت و ناداری چنان مسرور و خوش‌ام که تو بمال و
دولت + شخصی از راه تمسخر پرسید که ای حکیم ترا کرامی خویش و اقارب بعد مردنت که
خواهد کرد فرمود که بو بالاشم ترا آماده دفنم خواهد نمود پرسیدند که طعام بکدام وقت خوردن باید
گفت امیر را هر وقت که گرسنه شود و هر که ندارد هر وقت میسر آید وقتش است + او مردی را دید که
خواستگاری زن می‌کند تأسف کرد و گفت که این شخص برای اندک راحت مشقت عظیم بر خود پسندد
کسی گفتش که فلان ترا بدنام می‌کند گفت خوبی و نیکوئی عقل من عقل داد را کسی نمی‌رسد که

گفت من بسبب حکمت احمق گشته ام و از احمقی با حکمت
ترا با فلان حکیم چه مناسبت
رسید او بجا کم وقت گفت که از روی خود بجا بخوب با عجب خودنمائی مکن بلکه از بخشش و
نیکی چون هیچ کسی را از بدی باز داری دل بنه بیندیش که این بدی ز ذات تو نیست و گفته است
کرد اکثر معاملات یا دقی محبت اگر در سخن بر اصر است و پرسیدند که توانگری چیست گفت
خواهش از دل دور کردن جهلا چون عادتش کمر بستند هواخواهان آن حکیم خبر دادند که بهتر است چند
ازین بلاد بیرون روی چه پروان رسد آزار و اهانت تو اند گفت همین وقت است که علم و تحمل را
امتحان کنم روزی شاعری بادشاه را هجو میخواند حکیم نیز حسب اتفاق وارد آنجا شد از جیب نانے
برآورده خوردن گرفت گفتند این چه حرکت است هجو شاه میشنوی و نان میخوری گفت از دروغ
شنیدن نان خوردن بهتر است و گفته است که کسی را تحسین و آفرین کار نباید کند بدانند که کار زشت
بد کرده و مستحق تحسین گشته مصوری ترک فن مصوری کرده طبابت اختیار کرد حکیم بر وی بگذشت
و گفت ای مصور خوب کردی در فن مصوری اگر خطا میکردی دکان عیب می نمود و نظر بر نقصان
دوختند در فن طبابت خوب است اگر خطا شد خاک پرده پوشش از مقالات اوست که دولت
عقل بهتر از مال است و جهل نادانی بدتر از فقر و افلاس بهتر از خوی خوش همنشینی نیست
افضل از توفیق خیر رهبری نه بهتر از ادب دوستی نیست و بهتر از مشورت عقلا پناهی نه یکی از
نااهلان دشنام داد حکیم هیچ نگفت و سکوت کرد سبب پرسیدند گفت او را چه بگویم
که او خود محض بهتان است وی را از و پرسیدند که بچه حکمت و تدبیر از دشمن انتقام گیرند گفت
کمالی حاصل کن که در دنیا شده گفته است که اگر در پیش کسان عزیز شدی خود را عزیز

بزرگ شمرده گفته است که بسیاری چنان اند که زندگی را برای خوردن و پوشیدن میدانند
حالانکه خوردن و پوشیدن برای زندگی است حکیم اومیرس یکتای وقت خود
بوده و در طبابت و شاعری نظیری نداشت بسیار پند و نصایح از و یادگار است و اکثر قصاید
پر مضمون با فصاحت و بلاغت چکیده قلم اوست همه شعرای یونان پیشوای خود دانند و
در زندان افتاد از وی پرسیدند از کجا آمده گفت از ناودید پرسیدند چرا آمده گفت برای
همین که رهوری از این بند خلاص یابم مالک حبس این لطیفه پسند آمد و او را رها کرد ارسطو
دیوانش را بغایت عزیز داشتی یک صد و هشتاد سال زندگی کرد از سخنان اوست
که عاقل آنست که بد نگوید و عوض بدی نیکی کند و گفته است که از مخالطت اهل شر حذر کن تا
یکی از ایشان نشوی و گفته است که در کار نیک تعجیل لازم است مبادا کاهلی یا موانعی
پیش آید و گفته است که ظاهر شی مخبر باطن است بفرزند دلبند خویش میگوید که خواهشهای
نفسانی را مجرد راه مده و مغلوب نفس اماره مشو چه هر که هوا و هوس را مغلوب شیطان شد
نکوکاری عادت کن که خوبترین افعال است و از بدی حذر کن که بدترین کردار است در خیار اشجار
خانه شمرخیان کوشش کن که درین تجارتخانه نقصان عاید نشود کم سخن گو که بسیار گو را هیبت نباشد
این چند فقرات ترجمه اشعار اوست چیزی که تیر الحم والم انداز دازو دور باش منفعتی که
از ظلم و ستم حاصل آید در حقیقت منفعت نیست بلکه نقصان است محسن را ستایش ضرور است
ورنه ناشکری است مشوره ناکردن خطاست تا یقین نباشد ملامت النشاید به یاران مشوره کن
و اگر از مشورت شان نقصان رسید تنخ اوست عمری که به فرحت و خوشحالی نگذرد و داخل عمر

نیست حکیم آنست که شب و روز فکر کند بجوانی کارها کن که در پیری این احتیاج افتد بهترین
مردمان آنست که بحق کسی گمان بد نکند حکیم سولون این حکیم دانا و شاعر عالی مرتبت
بود بسیاری از تصانیفش یادگار است از انجمله در کتابی چنان اشعار نشاط انگیز درج کرده
که لشکریان از استماعش حرص جنگ بیفزاید و بمجرد استماع محو جنگ گشته بر دشمن زنند
هفتاد و هشت سال زیست از مقالات اوست که هر که بطمع چیزی از تو دوستی کند بعد زوال
آن چیز دوستی او نیز زائل گردد و گفته است که عاقل آنست که اگر از وی خطائی سرزند
نفس را ملامت کند و جاهل آنست که از نفس خود چشم بپوشد و بر دیگران عیب بیند و گفته است
که در طفلان حیا و شرم بهتر است از ترس و بیم چه حیا و شرم دلیل عقل و دانش است و
بیم و ترس نشان بیدلی و بددلی و گفته است که بزرگان را تعظیم و تکریم کن که خردان اعزاز و
حرمت کنند پرسیدند از عمرت چه قدر باقی هست گفت همین آن واحد که موجودم یکی
پرسید از زن کردن اجازت خواست گفت این کار نیست که اگر کنی پشیمان شوی و اگر نکنی پشیمانی
بری پرسیدند مرد را چه دشوارتر است گفت نفس را باز داشتن از آنکه مراد او نیست و گفته
است که بزرگی و فضیلت آن نیست که تو بخود منسوب کنی بلکه آنست که دیگران بتو نسبت کنند
پرسیدند سخی کیست گفت آنکه بمال خود بخل نکند و در مال دیگران نگرد و گفته است که عزیز
دلها آنکس است که حاضران را ادب کند و غائبان را بخیر یاد آرد روزی حکیم بتعزیت عزیزی
بسیار گریست و گفتند که این گریه چیست گفت از خصلتهای آدم که زیاده از قوت بسته خود
ذخیره نمیکرد پرسیدند که ای حکیم ترا سلاطین چرا دوست نمیدارند گفت کسانیکه خود دشمن

دوست نکند حکیم زینون این بسیار شجاع و مردانه کار بود حکمت و شجاعت هر دو
داشت و با اینهمه صاحب مروت و فتوت نیز بوده است نقل کنند که روزی بادشاه نیشان
و دوستانش حکم قتل داد حکیم بمعاونت ایشان نخاست و با بادشاه طرف شد بادشاه لشکر
فرستاد و همه را دستگیر ساخت تا آنکه مورد عتاب شاهی بودند بگریختند و پنهان شدند بادشاه
بحکیم سیاست فرمود که اظهار ایشان بده چون حکیم خیال کرد که مبادا از شدت بادشاه
حرفی نازیبا از زبان برآید زبان خود ببرید که چون از سخن گفتن معذور خواهم شد لاجرم
از ایشان هیچ دوستان نیز محفوظ خواهم ماند الغرض امان دادن یاران صدمه عظیم بر خود
بپسندید و گفته است که مشکل تر از اموختن نفس و اخفای راز خود است و گفته است
که قناعت از همه مفید تر است و بهترین صفات این است که بر داده خدا راضی باشد و بد ترین
چیزها حرص و غضب است خصوصا غضب بی وقت و بمحل حکیم شاگردان خود را نصیحت
میفرماید اگر چیزی ضایع گردد ضایع مشمارید بلکه باید دانست از جاییکه آمده بود رفت
و گفته است که دوستان شفای دل اند هر قدر که ممکن باشد در افزایش دوستان
سعی کند از وی پرسیدند خواب چیست گفت راحتیست بعد مشقت و چیزیست که
بمرگ مناسبت دارد بادشاه بحکیم گفت که ما را هیچ نصیحت کن حکیم کوزه آب آورد
و آن بادشاه را گفت که اگر تشنگی بر تو غالب آید و بجز آب این کوزه جای دیگر آب نباشد تو
این کوزه را بچه قیمت خری بادشاه گفت بنصف سلطنت باز حکیم گفت اگر تشنگی تو بحدی
گیرد چه دهی گفت نصف دیگر هم حکیم گفت ای بادشاه سلطنتی که از کوزه آب بها

بیش ندارد و برای او فخر مکن روزی شخصی بر لب دریا دید که افتاده و اندوهناک و از غم مال و
منال دنیا دل شکسته و جگر چاک دارد حکیم با او گفت که بالفرض یک کشتی پر از مال و منال دنیا
ملک است و تو درین دریای قعر با کشتی مبتلای طوفان عظیم شوی آنوقت دلت چه خواهد
گفت آنوقت هیچ غم مال و منال نباشد همین مدعا باشد که صحیح و سالم روی کنار بینم حکیم گفت
اینوقت که در فکر مال و منال دنیا مغموم هستی بدان که از طوفان بکناره شده ام پس
هرچه بالست بر او راضی شو و غم و غصه بیهوده مخور **حکیم اسکندر** داخل زمره حکمای سلف است
و بادشاه هفت اقلیم بعض محققین ان اند که نبی بوده بعضی گویند که بادشاه عادل و
حکیم دانا بوده فردوسی طوسی باجمال این حال نوشته است مگر حضرت نظامی گنجوی بالتفصیل
مرقوم فرموده اند و در تاریخ حکمای سلف که پیش نظر راقم است چنان مرقوم است که قوم ا
پدر اسکندر رئیس اعظم بود چون سکندر بسن تمیز رسید پدرش بغرض کسب علم و ادب
بارسطو سپرد سکندر مدتی بخدمت ارسطو ماند و علم و ادب کما ینبغی حاصل نمود اسکندر
کیاست و فراست جبلی داشت در علوم حکمیه استاد کامل شد پدرش چون وقت رحلت
رسید مردمان قوم خود را وصیت کرد که تابع فرمان سکندر باشید و بر گفته او عمل کنید و
ارسطو را هم تاکید کرد که از سکندر مفارقت نجوید سکندر بعد رحلت پدر با قوم خود گفت
که ایها الناس بشنوید سردار شما از جهان رفت مرا حکومت بر شما نیست من یک بنده از شما ام
بهر که رضای شماست راضی ام ولیکن قوم نصیحت کرد که بادشاه آن باید که خوش سخن باشد با همه
مدارا و تواضع پیش آید و با حاجتمند کار شما زیاده از شما سعی کند و بر فقرا و مساکین رحم

چون مردمان قومش کلام پندآمیز شنیدند متفق اللفظ بزبان آوردند که پادشاه قوم تو هر
آنچه فرمودی قبول آمد پس یکبارگی همه اطاعتش کردند سکندر شکر خدا بجا آورد و فرمود امریکه
خلاف مرضی خداست از و اجتناب باید پس حکم داد که بت پرستی نکنید چه پرستش سنگ و چوب
ناروا است از و پرسیدند که با رسطو چه قدر محبت داری گفت بیش از حد اگر ارسطو ترک
سلطنت امر کند همین وقت از سلطنت دست باز کشم و گاهی گاهی چون بمفارقتش راضی نشوم
اینست که تردد سفر او را از تعلیم حکمت باز دارد سکندر چون بتخت شاهی جلوس فرمود در خزانه
بکشود و لشکر را با انعام و اکرام سرفراز نمود آخر بر تمام حدود یونان تسلط گشت و بر ملک مغرب
نیز غالب آمد و جانب مصر را فتح کرده بر ساحل بحر خضر شهر اسکندریه بنا ساخت چون صیت جاه و
جلالش بگوش دارا رسید ایلچی فرستاده خراج طلب داشت سکندر جواب داد مرغیکه بیضهٔ زرین
می‌زاد بمرد اکنون طمع بیضه از دارا از ین جواب برهم شد تا آنکه نوبت بجنگ رسید سکندر غالب آمد
و دارا قتل شد بعد از آن رو بسوی هند آورد و چون از جنگ و صلح اهل هند نیز انفراغ کلی دست داد
قصد چین کرد شاه چین یک کنیزک و یک غلام و یک اسپ و طعام یک روزه بدعوت سکندر فرستاد
سکندر با این هدیه اندک متعجب ماند که پادشاه چین با اینهمه ملک و مال بچون من شهنشاه روی زمین چنین هدیه
حقیر فرستاد پس از حکما سر این را پرسید گفتند که غرض شاه چین از هدیه مقصود اینست که هر کسیکه پادشاه
روی زمین گردد بکار آمد همین چهار چیز است کنیزک و غلام برای خدمت و اسپ برای سواری و
طعام یک روزه برای قوت یک روزه باقی اسباب جهان بیکار محض است سکندر از نصیحت شاه چین بغایت
مسرور شد و همه ملکش باو بخشید و قصهٔ سکندر بسفر ظلمات و جهان‌بانی در افتادن در شاهنامه نوشته

خلاصه اش اینست که ای فرزند عجب و خودبینی را بخود راه مده که باعث هلاکت است او گمان مبر که همیشه
بیک حال خواهم زیست تغیر و تبدل لازم است حکیم بطلیموس یکتای عهد بود و در علم نجوم
مهارت تمام داشت کتاب مجسطی از تصنیفات اوست مسقط الراس او مصر بود هشتاد سال زندگی کرد
از مقالات اوست که مرد عاقل را لازم است که چون بسجر خدا بدل آید بر نفس ملامت گیرد و پشیمان شود و
هر که نفس خود را نشناخت جاهل است و هر که در علم ایجاد کرد تا قیامت نام نیکو گذاشت و حکمت درختیست
که بیخش در دل جا دارد و بر زبان بار آرد و هر که عمر دراز خواهد در رنج و مصیبت صبر کند و چون ترا
خشم آید نگهدار تا بحد گناه نرسد و گفته است که بندهٔ شهوت ذلیل تر است از بندهٔ زرخرید و بدان
اخلاق چاه زندان بلاست و روح را هم و غصه زنجیر و پا بهتر ازین چیزی نیست که بعوض بدی
نیکی کنی حکیم جالینوس پنجاه سال بعد اسکندر بوجود آمده این حکیم از داخل زمرهٔ آن هشت
طبیبان است که در علم طب پیش مقتدا گشته اند در علم طب و حکمت چهار صد کتاب تصنیف کرده در علاج
مجربات غریب دارد از مقالات اوست که حلم و بردباری عادت کن که بکام دل رسی خود ستائی مکن که
محروم باشی و بکسی اعتماد مکن که تجربت ننمائی حکیم حنین بن اسحق این کسیست که اول زبان یونانی
و اکثر کتب ارسطو و فلاطون را بعربی ترجمه نمود و بعهد مامون رشید در بغداد نوکر بود و در تمام تحصیل علم بسر برد
از مقالات اوست که از ذلت خواری دنیا پرهیز کرد سعادت آخرت نیک بخت و در علم نجوم ماهر بود
روزی خلیفه مکتفی بادشاه وقت باو گفت که از قواعد نجوم طالع سعد مستخرج کن حکیم گفت
بیست هرگز ولیعهد نخواهد بود این دولت بطالع مقدر بدولت میشم هرچند مکتفی سعی بسیاری کرد
کارگر نشد نجح تصانیف بسیار دارد خصوصا در علم طب و نجوم کارهای نمایان کرده

تمت

